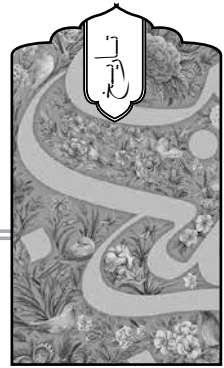


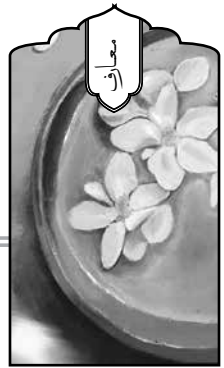


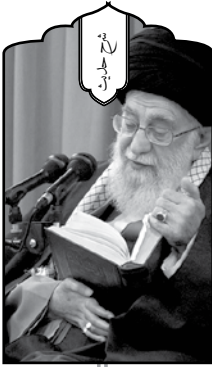
طرح جلد:
گل و مرغ اثر صادق گنجوی

- ۸ مناسبت های ماه جمادی الاول
مرقد حضرت زینب (س)
کنکاشی دوباره
- ۱۸



- ۴۰ نقش زن در خانواده از دیدگاه قرآن
- ۵۱ یکی بودن دین الهی و جامعیت اسلام





۷۰

رهبر معظم انقلاب در
ابتدای درس خارج فقه

۷۳

شرح حدیث در بیان مرحوم آیت الله
حاج آقا مجتبی تهرانی



۷۸

درس اخلاق آیت الله
حاج شیخ حسین مظاهری



۹۰-۱۱۵

پرسش و پاسخ

سرمرستان هشیار شوید

قال امیرالمومنین (علیه السلام): ینبغی للعاقل ان یحترس من سکر المال و سکر القدرة و سکر العلم و سکر المدح و سکر الشباب، فان لكل ذلك ریحاً خبیثة، تسلب العقل و تستخف الوقار.^(۱)

امام علی (ع) می فرمایند سزاوار است که انسان عاقل مراقبت نماید از سرمستی ثروت و قدرت و علم و ستایش دیگران و جوانی، چه آنکه هرکدام از اینها را ورزش هایی خبثت آلود است که عقل را از بین برده و متانت را به کناری می گذارد.

ثروت و قدرت و علم و ستایش و جوانی، همگی موهبات بشرند، که به واسطه هرکدامشان امتیازی برای او به ارمغان می آورند.

نکته آنکه در تعالیم دینی به کسب و حفظ و قدر شناسی هرکدامشان توصیه شده و اساساً مایه امتیاز آدمی هستند، اما از آنجا که بشر در ورطه عمل دچار تندی و کندی است، او را از گرفتاری در حاشیه های امتیازاتش بر حذر داشته اند.

امام مهربان فرمود عاقل، نه حتی فقط مومن، یعنی زبینه انسان در جهت کمال، مراقبت از گرفتاری در هر دامی است. این نشان از این است که موهبات زبینه بشری هم می تواند سد کمال شود و بازدارنده او.

لذا ثروتمندان، قدرتمندان، عالمان، ستایش شدگان، جوانان، هشیار باشید که سرمستی و مدهوشی گذراست، آنچه می ماند ندای آسمان در درون فطرت هاست. هشیار باشید.

(۱) مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۳۷۱، غررالحکم ص ۶۶



سنة
٢٠٢٤



وقایع ماه جمادی الاول

پنجم جمادی الاول

ولادت با سعادت حضرت زینب (علیها السلام)

در روز پنجم جمادی الاول سال پنجم ه. ق ولادت با سعادت، عقیده ی بنی هاشم، حضرت زینب کبری (علیها السلام)، در مدینه ی منوره واقع شد.^(۱) پدر بزرگوارشان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و مادر گرامی شان، سرور و زینت زنان عالم، حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) هستند.

چنین نقل شده که چون در وقت ولادت حضرت زینب (علیها السلام)، رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به مسافرت رفته بودند، حضرت فاطمه (علیها السلام) این مولود مبارک را به دست امیرمؤمنان (علیه السلام) دادند تا برایشان نامی تعیین کنند. آن حضرت فرمودند: «من در این کار بر پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سبقت نمی گیرم؛ صبر می کنیم تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از سفر برگردند و نام این نوزاد را تعیین نمایند».

پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) که از سفر بازگشتند، طبق معمول، ابتدا بر خانه ی فاطمه زهرا (علیها السلام) وارد شدند. حضرت

علی (علیه السلام) به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردند: «خداوند دختری به ما عطا کرده است؛ شما نام او را تعیین فرمایید». آن حضرت فرمودند: «فرزندان فاطمه فرزندان من هستند و اختیارشان با پروردگار است؛ لذا منتظر وحی و دستوری از جانب او می مانم» در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید: «نام این نوزاد را زینب بگذار؛ زیرا ما در لوح محفوظ این نام را برای او نوشتیم».

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) آن مولود را بوسیدند و فرمودند: «به همه ی حاضران و غایبان امت خود توصیه می کنم که این دختر را محترم بدارند، زیرا به خدیجه ی کبری (علیها السلام) شباهت دارد». (۳)

در روایتی چنین آمده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت زینب (علیها السلام) را در حالی که در سن کودکی بودند، طلب کردند و ایشان را بوسیدند و صورت به صورتشان گذارده، فرمودند: جبرئیل به من خبر داد که این دختر شریک حسین من در مصیبت ها و بلاهاست». (۴)

محمد غالب شافعی، یکی از نویسندگان معروف مصر، در مورد شخصیت عقیده ی بنی هاشم چنین می نویسد: «یکی از بزرگ ترین زنان اهل بیت علیهم السلام از نظر حسب و نسب و از بهترین زنان پاک که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا و آئینه ی تمام نمای مقام رسالت و ولایت بوده، حضرت زینب، دختر علی بن ابی طالب (علیها السلام) می باشد که از سرچشمه ی علم و دانش خاندان نبوت سیراب گشته بود. در فصاحت و بلاغت، یکی از آیات بزرگ الهی به شمار می رفت و در حلم، کرم، بصیرت و تدبیر کارها در میان بنی هاشم، بلکه عرب، زبان زد بود و میان جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرده؛ شب ها در حال عبادت و روزها را روزه می داشت و به تقوا و پرهیزکاری معروف بود». (۵)

ششم جمادی الاول

وقوع جنگ موته

در ششم جمادی الاول سال ۸ هـ. ق جنگ موته به وقوع پیوست. علت وقوع این جنگ آن بود که «حارث بن عُمیر ازدی» در زمین های موته

به دستور شرحبیل بن عمرو، سردار لشکر روم دستگیر و پس از بستن دست‌هایش، گردن زده شد.^(۹)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدند، لشکری در حدود سه هزار نفر از مسلمانان جمع آوری و جعفر بن ابی طالب را به عنوان فرمانده ی سپاه اسلام تعیین و تصریح فرمودند که در صورت شهادت جعفر، زید بن حارثه و پس از ایشان، عبدالله بن رواحه به ترتیب فرماندهی لشکر مسلمانان را به عهده بگیرند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن‌ها سفارش نمودند تا جایی که امکان دارد کافران را به اسلام دعوت نمایند و در صورتی که اسلام نیاوردند با آن‌ها وارد جنگ شوند. سپاه اسلام به سمت سرزمین‌های موته حرکت کرد. هنگامی که این خبر به شرحبیل رسید، سخت به تکاپو افتاد و از قیصر روم لشکر عظیمی درخواست نمود. از این روی لشکر نزدیک به صد هزار نفر از مردان جنگی، آماده ی مبارزه با مسلمانان شدند.

هنگامی که دو سپاه در برابر هم صف کشیدند، نبرد بسیار سختی بین آن‌ها روی داد. مسلمانان که از روی عقیده و ایمان و به شوق بهشت می‌جنگیدند، با روحیه ی بسیار بالا در برابر انبوهی از سپاه کفر غیرت مندانه شمشیر می‌زدند.

جعفر بن ابی طالب (علیهما السلام) که شجاعانه در جلوی سپاه اسلام مبارزه می‌کرد، ناگهان خود را در محاصره ی جمع کثیری از سپاه دشمن یافت و در این گیر و دار، دو دست آن جناب قطع و جراحات زیادی بر بدن او وارد شد و سپس به شهادت رسیدند. سپس فرماندهی به زید بن حارثه رسید که متأسفانه او نیز به درجه ی شهادت نایل شد و بعد از او عبدالله بن رواحه عَلم سپاه را برداشت که در اثر کثرت حملات سپاه دشمن او نیز به شهادت رسید. پس از شهادت سه فرمانده ای که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) تعیین نموده بود، سرگردانی سپاه اسلام شروع شد؛ اما بالاخره با ترفندی که «ثابت بن اقرم» و «خالد بن ولید» اجرا کردند، مسلمانان پس از یک روز مقاومت و پایداری سخت در برابر سپاه عظیم روم، با سلامت کامل به مدینه بازگشتند.^(۱۰)

دهم جمادی الاول

وقوع جنگ جمل

روز دهم جمادی الاول سال ۳۶ ه. ق جنگ جمل روی داد که نتیجه ی آن پیروزی سپاه امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود.

واقعه ی جمل از آن جا آغاز شد که پس از قتل عثمان، مردم با امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بیعت کردند. عایشه پس از آگاهی این موضوع، سخت ناراحت گشت و برای مبارزه به آن حضرت در مکه فریاد مظلومیت عثمان را سر داد. طلحه و زبیر که در حکومت حضرت علی (علیه السلام) به دنبال پست و مقام بودند، بعد از آن که فهمیدند به مقاصد خود نخواهند رسید، به بهانه ی عمره از مدینه خارج شده، به عایشه پیوستند.

عبدالله بن عامر نیز - که قبلاً عامل عثمان در بصره بود و امیرمؤمنان (علیه السلام) او را از سمت خود عزل کرده بودند - به مکه آمد و به حمایت از عایشه پرداخت و شتری به قیمت دویست دینار به او هدیه کرد. آن ها جملگی به عایشه پیشنهاد دادند که به جانب بصره حرکت کند؛ زیرا مردم آن شهر اگر او را ببینند، همگی به وی خواهند پیوست.

عایشه پیشنهاد آن ها را پذیرفت و همراهشان به طرف بصره به راه افتاد. هنگامی که به این شهر وارد شدند شبانه به خانه ی عثمان بن حنیف، نماینده امیرمؤمنان (علیه السلام) ریختند و او را اسیر و بسیار اذیت کردند؛ حتی نقل شده است که محاسن او را کردند. سپس قصد بیت المال را نمودند و بعد از آن که جمع کثیری از نگهبانان و محافظان آن را به قتل رساندند، بیت المال مسلمانان را غارت کردند!!^(۷)

زمانی که خبر شورشیان در مدینه به امیرمؤمنان (علیه السلام) رسید، آن حضرت سهل بن حنیف را به جای خویش گذاشت و به همراه شمار زیادی از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سایر مردم مدینه - که در نقلی تعداد آن ها چهار هزار نفر بیان شده - به سرعت به سوی عراق حرکت کردند. بنا به نقل سعید بن جبیر، هشتصد نفر از انصار و چهارصد نفر از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند، در جمل همراه امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بودند.^(۸)

حضرت علی (علیه السلام) که به هیچ وجه به برپایی این جنگ مایل نبود، پس از ورود به بصره به مدت سه روز با فرستادن پیام های مکرر از آن ها خواست که از این شورش دست بردارند؛ ولی آن ها هرگز قبول نکردند. ^(۹) بالاخره در روز دهم جمادی الثانی درگیری آغاز شد و از هنگام ظهر تا شب ادامه یافت. بیش تر درگیری ها در اطراف شتر عایشه بود (گفته شده بیش از هفتاد دست که خواستند افسار شتر او را بگیرند قطع شد).

در پایان پیروزی نصیب سپاه امیرمؤمنان (علیه السلام) شد و حضرت کنار هودج عایشه آمدند و فرمودند: «ای حمیرا! آیا پیامبر تو را امر کرده بود که به جنگ بیرون آیی؟! آیا تو را امر نفرمود که در خانه ی خود بنشینی و بیرون نیایی؟ به خدا سوگند! انصاف ندادند آنان که زن های خود را پشت پرده پنهان داشتند و تو را بیرون آوردند».

محمد بن ابی بکر، خواهرش عایشه را از هودج بیرون کشید و به دستور امیرمؤمنان (علیه السلام) او را به خانه ی صفیه دختر حارث بن ابی طلحه بردند و بعد او را به مکه و سپس به مدینه فرستادند. ^(۱۰) در این جنگ از لشکر امیرمؤمنان (علیه السلام) که در حدود بیست هزار نفر بودند، پنج هزار نفر شهید و از لشکر عایشه که سی هزار تن بودند، سیزده هزار نفر کشته شدند. ^(۱۱) زید بن صوحان یکی از شیعیان و یاران خاص حضرت علی (علیه السلام) بود که در این جنگ با درجه ی والای شهادت نایل شد و آن حضرت بالای سر او آمدند و فرمودند: «ای زید! خدا رحمت کند که تعلقات دنیوی تو اندک و کمک تو برای دین بسیار بود!» ^(۱۲)

سیزدهم جمادی الاول

شهادت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام)

بنابر نقل پاره ای از روایات، شهادت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) ۷۵ روز پس از رحلت جان گداز پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) یعنی در سیزدهم جمادی الاول سال ۱۱ ه.ق واقع شد.

حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) اقیانوس بی کران فضایل و خوبی ها

بودند که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در مناسبت های مختلف به بیان گوشه ای از فضایل این بانوی بزرگوار می پرداختند. اگرچه بنابر فرمایش مولایمان امام صادق (علیه السلام) عقول بشری از معرفت و شناخت حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) عاجزند.^(۱۳)

در روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است: «اگر همه خوبی ها و فضیلت ها در شخصیتی جمع گردد، آن شخص فاطمه است؛ بلکه او بالاتر است. همانا دخترم فاطمه (علیها السلام) در وجود و بزرگواری و کرامت بهترین فرد روی زمین است.»^(۱۴)

امام عسکری (علیه السلام) می فرماید: «ما حجت های خدا بر خلق هستیم و جده ی ما فاطمه حجت خدا بر ماست.»^(۱۵)

باید گفت: بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه زود حرف ها و سفارش های آن حضرت را فراموش نمودند؟! و چگونه حق پیامبر را در مورد دخترش رعایت کردند؟! فاطمه ای که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حضور عام و خاص در موردشان می فرمودند:

«فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی؛ فاطمه پاره تن من است؛ هر کس او را اذیت کند به تحقیق مرا اذیت نموده است.» پس از رحلت پیامبر آماج بزرگ ترین مصیبت ها و غبت ها و مظلومیت ها واقع شدند. آنان که به ظاهر خود را اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می پنداشتند، در خانه ی او را به آتش کشیدند و شوهر گرامی اش امیرمؤمنان (علیه السلام) را با زور برای بیعت به مسجد بردند و در این میان جگر گوشه اش محسن را به شهادت رساندند و پهلوی آن بانوی گرامی را که برای حمایت از ساحت مقدس ولایت در برابر دشمنان ایستاده بود، شکستند که در اثر همین آزارها در فاصله ی اندکی پس از رحلت نبی گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) به شهادت رسیدند.^(۱۶)

آری! بانوی دو عالم پس از وفات پدر گرامی شان تمام غم ها و دردها را در حمایت از ساخت مقدس ولایت به جان خریدند و مانند شمعی در اندک زمان سوختند و آب شدند. بانویی که امام صادق (علیه السلام) در وصف حال غم انگیز ایشان چنین می فرماید: «بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

حضرت زهرا (علیها السلام) پیوسته در بسترافتاده بودند و جسم ایشان ضعیف و از شدت غصه بدنشان لاغر شده بود». (۱۷)

پس از شهادت مظلومانه ی حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بنابر وصیت آن حضرت، امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بدنشان را شبانه غسل دادند و در اوج غریب، شبانه به خاک سپردند.

به راستی چرا تنها دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در بهار جوانی با فاصله ای اندک پس از پدر گرمی شان از این جهان رخت برمی بندند و مخفیانه و به دور از چشم همگان در دل شب، غریبانه به خاک سپرده می شوند و آن حضرت حتی به خلیفه ی وقت هم اجازه نمی دهد در مراسم تدفین او حاضر گردد؟! (۱۸)

پانزدهم جمادی الاول

۱- ولادت با سعادت حضرت زین العابدین (علیه السلام)

بنابر گفته ی برخی تاریخ نویسان، حضرت زین العابدین (علیه السلام) در پانزدهم جمادی الاول سال ۳۶ هـ.ق در مدینه ی منوره چشم به جهان گشودند. پدر گرمی آن حضرت سید و سالار شهیدان، حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) و مادر بزرگوارشان حضرت شهربانو، دختر یزدگرد سوم بودند که در آغاز ولادت امام سجاد (علیه السلام) از دنیا رفت؛ از این روی دایه ی مهربانی برای آن حضرت گرفتند.

لقب های زیادی به حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) نسبت داده شده است، از جمله: زین العابدین، سید العابدین، قدوه الزاهدین، سید المتقین، سجاد، زین الصالحین، ذوالثنات و غیره که در میان شیعیان آن حضرت، القاب زین العابدین و سجاد، شهرت بیش تری دارد.

بیش تر کسانی که این القاب را به آن حضرت نسبت می دادند، نه شیعه و نه به امامت ایشان معتقد بودند، اما نمی توانستند آن چه را در او می بینند نادیده بگیرند. (۱۹)

پس از واقعه ی عاشورا، علم امامت و ولایت بردوش امام سجاد (علیه السلام) قرار گرفت که مدت ۲۵ سال به هدایت امت اسلامی پرداختند. ایشان در اوضاع

بسیار سخت اجتماعی، در حالی که حاکمان ستم‌گر بنی‌امیه بر مردم حکومت می‌کردند و افرادی چون حجاج ثقفی فرمان‌داران ممالک اسلامی بودند، به هدایت امت پرداختند. امام مهم‌ترین کار خویش را در زمینه‌ی برقراری پیوند مردم با خداوند و تقویت پایه‌های اعتقادی و معنوی آنان در قالب دعا، در پیش‌گرفتند.

«جاحظ»، یکی از علمای اهل سنت، در مورد شخصیت امام سجاد (علیه السلام) چنین می‌گوید: «در باره‌ی شخصیت علی بن الحسین (علیهما السلام)، شیعی، معتزلی، خارجی، عامه، خاصه، همه یک سان می‌اندیشند و در برتری و تقدیم او بر دیگران، هیچ کدام تردیدی به خود راه نمی‌دهند».^(۳۰)

امام سجاد (علیه السلام) در صدقه دادن و رسیدگی به محرومان و مستمندان نیز معروف بودند. هرگز از غذایی میل نمی‌فرمودند مگر آن که مثل آن را به فقرا می‌دادند. ابونعیم می‌گوید: «علی بن الحسین (علیه السلام) شب‌ها کیسه‌ی پرازان را بردوش می‌گرفتند و در تاریکی شب بین فقرا تقسیم می‌کردند و می‌فرمودند: "صدقه‌ی پنهانی غضب پروردگار را فرو می‌نشاند"».^(۳۱)

۲- درگذشت ولید بن عبدالملک بن مروان

در پانزدهم جمادی الاول سال ۹۶ هـ. ق ولید بن عبدالملک در شام در ۴۳ سالگی به درک واصل شد. او هم عصر امام سجاد (علیه السلام) و مردی ستم‌گر، ظالم و کریه‌منظر بود که در سال ۸۷ هـ. ق اقدام به ساختن مسجد اموی در شام کرد. مدت خلافت او نه سال و هشت ماه طول کشید.^(۳۲)

بیست و نهم جمادی الاول

- وفات محمد بن عثمان سمري، دومین نایب خاص امام عصر (علیه السلام) در بیست و نهم جمادی الاول سال ۳۰۵ هـ. ق ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید وفات یافت.^(۳۳)

وی دومین نایب خاص حضرت ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه الشریف در دوران غیبت صغری می‌باشند که مردم به وسیله‌ی او سؤالات و مسایل دینی خویش را از امام زمانشان می‌پرسیدند.

محمد بن عثمان همچون پدرگرامی‌شان از بزرگان شیعه به شمار می‌رفتند

و از نظر تقوا و عدالت و بزرگواری، مورد قبول و احترام شیعیان و از یاران مورد اعتماد امام حسن عسکری (علیه السلام) بودند. چنان که آن حضرت در پاسخ سؤال احمد بن اسحاق که به چه کسی مراجعه کند، فرمود: «سمری و پسرش، هر دو، امین و مورد اعتماد من هستند؛ آن چه به تو برسانند، از جانب من می‌رسانند، و آن چه به تو بگویند از طرف من می‌گویند؛ سخنان آنان را بشنو و از آنان پیروی کن؛ زیرا این دو تن مورد اعتماد و امین هستند».

پس از درگذشت عثمان از جانب امام زمان (علیه السلام) توقیعی مبنی بر تسلیت وفات او و اعلام نیابت فرزندش «محمد» صادر شد. ^(۲۴)

ابوجعفر محمد بن عثمان تألیفاتی در فقه داشته است که پس از وفاتش، به دست حسین بن روح، سومین نایب امام زمان (علیه السلام) رسیده است. محمد بن عثمان در حدود چهل سال عهده دار وکالت امام زمان (علیه السلام) بود و در طول این مدت وکلای محلی و منطقه ای را سازمان دهی و بر فعالیتشان نظارت می‌کرد و به اداره ی امور شیعیان اشتغال داشت. توقیع های متعددی از ناحیه ی حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف صادر شد، و توسط ایشان به شیعیان رسید. محمد بن عثمان پیش از وفاتش، از تاریخ فوت خود خبر داد و دقیقاً در همان زمان که گفته بود، رحلت فرمود. ^(۲۵)

پی‌نوشت‌ها

۱. ریاحین الشریعه: ج ۳، ص ۳۳.
۲. ستارگان درخشان: ج ۲، ص ۱۳۲.
۳. مرد آفرین روزگار: ص ۱۰.
۴. همان، ص ۱۴.
۵. وقایع الشهر: ص ۹۴.
۶. سیره ی ابن هشام: ج ۲، ص ۳۸۸ - بحارالانوار: ج ۲۱، ص ۶۲.
۷. تنمه المنتهی: ص ۳۲.
۸. تاریخ خلیفه بن خیاط: ص ۱۸۴.
۹. اخبار الطوال، ص ۱۴۷.

۱۰. تتمه المنتهی، ص ۳۶.
 ۱۱. العدد القویه: ص ۵۴ - بحارالانوار: ج ۳۲، ص ۲۱۱.
 ۱۲. تتمه المنتهی: ص ۳۷.
 ۱۳. تفسیر فرات کوفی: ج ۱، ص ۵۸۱.
 ۱۴. فرائد السمطین: ج ۲، ص ۶۸.
 ۱۵. تفسیر أطيّب البیان: ج ۱۳، ص ۲۲۵.
 ۱۶. رک: رنج های حضرت زهرا (علیها السلام): جعفر مرتضی عاملی.
 ۱۷. سفینه البحار: ج ۲، ص ۳۷۵. ماده «فطم».
 ۱۸. صحیح بخاری: ج ۵، ص ۲۵۲، باب ۱۵۵ - تاریخ طبری: ج ۲، ص ۴۴۸.
 ۱۹. زندگانی علی بن الحسین (علیهما السلام): جعفر شهیدی، ص ۸.
 ۲۰. عمده الطالب: ابن عنبه، ص ۱۹۳.
 ۲۱. حلیه الاولیاء: ج ۳، ص ۱۳۶.
 ۲۲. تتمه المنتهی: ص ۱۳۹.
 ۲۳. مستدرک سفینه البحار: ج ۵، ص ۲۳۱ - الغیبه: شیخ طوسی: ص ۳۶۴.
 ۲۴. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.
 ۲۵. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۲۲ - بحارالانوار: ج ۵۱، ص ۳۵۱.
- منبع: (تاریخ نشر: ۱۳۸۴ ه.ش)، روز شمار تاریخ اسلام، قم، مؤسسه جهانی سبّین (علیهما السلام)، نوبت چاپ: اول

مرقد حضرت زینب (س)
کنکاشی دوباره



از جمله امور مورد اختلاف میان پژوهشگران، محل دفن حضرت زینب کبری (س) است. با بررسی کتابها و نظریات مختلف، به این نتیجه رسیدیم که: الف) بیشتر نظریات، بر اساس تحقیقات ناقص است و نمی توان به نتیجه گیری آنها اعتماد کرد.

ب) بعضی نویسندگان مصری و شامی از ابتدای تحقیق بنا دارند ثابت کنند زینب کبری (س) در وطن آنها مدفون است و چنین بنایی در نتیجه گیری آنها تأثیر گذاشته است.

ج) بسیاری از محققان، بدون مراجعه به منابع اصلی و دست اول، به گفته واسطه ها اعتماد می کنند؛ در حالی که با مراجعه به منابع اصلی متوجه شدیم بسیاری از نسبتها نادرست است و گاه صدر یا ذیل مهمی دارند که از قلم افتاده است. همچنین گاه به نسخه ای خطی استناد می کنند که معلوم نیست وجود خارجی داشته باشد. بنابراین به هیچ یک از نقلهای واسطه نباید اعتماد کرد.

د) برخی محققان وقتی وارد بحث می شوند وظیفه خود می دانند که جایی را به عنوان مزار حضرت تعیین کنند و لذا به ناچار یک طرف را می گیرند و هر طور شده ثابت می کنند که در فلان جا مدفون است؛ در حالی که لزومی ندارد محقق بی طرف، محل دفن را تعیین کند.

گسترده ترین تحقیقی که در مورد مدفن زینب کبری یافتیم کتاب «مرقد العقیله زینب»، (۱) تألیف محمد حسنین سابقی است که نویسنده به این نتیجه رسیده که مزار آن حضرت در دمشق است. اما لغزشهای مهمی در این کتاب دیده می شود که در این مقاله به بعضی از آنها اشاره می کنیم. امید است توفیق نصیب شود و در مقاله ای جداگانه به نقد و بررسی این کتاب بپردازیم.

مصر

کهن ترین نوشته ها

جهت بررسی مرقد زینب کبری در مصر، منابع را به ترتیب تألیف، مورد بررسی قرار می دهیم:

الف) کتاب اخبار الزینب

قدیمی ترین کتابی که ادعا شده مدفن زینب کبری (س) را ذکر کرده، کتاب اخبار

الزینبات، تألیف ابوالحسین یحیی بن حسن معروف به عُبَیدلی (۲۱۴. ۲۷۷ق) است و در آن، زنان صحابی و زنان اهل بیت که نامشان «زینب» است، معرفی شده اند. این کتاب اولین بار توسط سید حسن محمد قاسم مصری به ضمیمه کتاب «سیده زینب» در سال ۱۳۳۳ق چاپ شد. براساس گفته او نسخه خطی آن را از شام یافته و متن کامل را در کتاب مذکور آورده است. همچنین مستقلاً به اهتمام سید محمد جواد مرعشی نجفی چاپ شد.

طبق روایات «اخبار الزینبات»، زینب کبری در مدینه مردم را به قیام علیه حکومت دعوت می کرد و وقتی خبر به یزید رسید، دستور داد او را از مردم دور کنند. لذا به حضرت اعلام کردند که از مدینه خارج شود و هر جا که خواست سکنی گزیند. حضرت نیز مصر را انتخاب و در خانه مسلمة بن مخلد (م ۶۲ق) ساکن شد. پس از یازده ماه و پانزده روز در سال ۶۲ق وفات یافت و در خانه مسلمه مدفون گردید. در اخبار الزینبات می خوانیم:

«بالسند المرفوع إلى رقية بنت عقبة بن نافع الفهري قالت: كنت في من استقبال زینب بنت علی لما قَدِمَتْ مصر بعد المصيبة. فتقدّم إليها مسلمة بن مخلد و عبدالله بن الحارث و أبوعميرة المزني فعزّأها مسلمة و بكي فبكت و بكي الحاضرون. و قالت: هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون. ثم احتملها إلى داره بالحمراء. فأقامت به أحد عشر شهراً و خمسة عشر يوماً و توفيت و شهدت جنازتها و صلى عليها مسلمة بن مخلد في جمع بالجامع و رجعوا بها فدفنوها بالحمراء بمخدعها من الدار بوصيتها.

حدثنی إسماعیل بن محمد البصری. عابد مصر و نزيلها. قال: حدثنی حمزة المكفوف قال: أخبرني الشريف أبو عبدالله القرشي قال: سمعت هند بنت أبي رافع بن عبدالله بن رقية بنت عقبة بن نافع الفهري تقول:

توفيت زینب بنت علی عشية يوم الأحد لخمسة عشر يوماً مضت من رجب سنة ۶۲ من الهجرة و شهدت جنازتها و دفنت بمخدعها بدار مسلمة المستجدة بالحمراء القصوى حيث بساتين عبدالله بن عبد الرحمن ابن عوف الزهري؛^(۱)

رقیه دختر عقبه می گوید: هنگامی که زینب دختر علی [ع] بعد از مصیبت کربلا به مصر آمد، من در میان استقبال کنندگان از او بودم. مسلمة بن مخلد و عبدالله بن حارث و ابوعمیره مزنی پیش رفتند و مسلمه تعزیت گفت و آن دو و حاضران

گریستند. سپس حضرت زینب این آیه را تلاوت فرمود: «هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون.»

سپس مسلمة حضرت را به خانه اش در حمراء برد. زینب کبری به مدت یازده ماه و پانزده روز در آنجا ماند تا اینکه وفات یافت. من در تشییع جنازه حاضر بودم. مسلمة در مسجد جامع بر او نماز خواند و بدن را به حمراء باز گرداندند و طبق وصیتش در استراحتگاه او در همان خانه دفن کردند.

هند دختر ابورافع می گوید: زینب دختر علی [ع] در یکشنبه شب، پانزدهم رجب سال ۶۲ هجری از دنیا رفت. من در تشییع جنازه او حاضر بودم و در استراحتگاهش در خانه مسلمة در حمراء در باغهای عبدالرحمان بن عوف زهری مدفون گردید.»

ایرادات متعددی بر کتاب اخبار الزینبات وارد است که اعتبار آن را زیر سؤال می برد و جعلی بودن آن را تقویت می کند. برخی شواهد که از این امر حکایت می کند عبارتند از:

چه شد این خبر مهم از دیگر معاصران عبیدلی مخفی ماند؟! محمد بن ربیع چیزی که پدرش از اصحاب امام شافعی (م ۲۰۴ق) بوده نام بیش از صد صحابی را که وارد مصر شدند، در کتابش آورده^(۶) اما نامی از حضرت زینب نبرده است. اگر چنین بود، نام آن حضرت در صدر واردین به مصر قرار می گرفت. چنین خبری از موثرخان بزرگ پس از این دوره نیز مخفی ماند. چه شد که حتی خلفای فاطمی نیز از این امر با خبر نشدند و به مرقد حضرت توجه نکردند؟!

در حالی ادعا شده که مسلمة بن مخلد به استقبال زینب کبری رفت و به او تسلیت گفت و سپس او را به خانه اش برد و ... که مسلمة از زمره دشمنان امیرالمؤمنین (ع) به شمار می رفت.^(۷) معاویه در نامه ای او را به خونخواهی عثمان دعوت کرد و او هم دعوت معاویه را اجابت کرد.^(۸) در زمان حکومت معاویه از سوی او و پس از او از سوی یزید والی مصر بود^(۹) و پس از مرگ معاویه برای یزید در مصر بیعت گرفت.^(۱۰)

با توجه به سابقه مسلمة بن مخلد و اینکه او در زمان ورود زینب کبری به مصر. به فرض صحت آن. از سوی یزید والی مصر بود، چگونه ممکن است از حضرت به گونه ای پذیرایی کند که او را در خانه اش به مدت یک سال ساکن کند و حضرت

هم بپذیرد؟!؟

از اینها گذشته مسلمه از افراد برجسته است و شرح حال او در منابع مضبوط است و سکونت یک ساله شخصیتی مثل زینب کبری در خانه او امر مهمی است که اگر اتفاق می افتاد عادتاً ثبت می شد در حالی که چنین نیست. به عنوان نمونه در «النجوم الزاهرة»، جلد ۱، از صفحه ۱۳۲ تا ۱۵۷ شرح حال مفصل مسلمه آمده اما اشاره ای به قضیه استقبال او از زینب کبری در آن نیست. همچنین این اتفاق از دید نویسندگان شرح حال زینب کبری دور نمی ماند.

متن تعداد زیادی از روایات آن با روایات طبقات کبری تألیف محمد بن سعد همانند است و اختلافات جزئی ویرایشی با هم دارند؛ در حالی که سند آنها از ابتدا تا انتها مختلف است. روشن است که عادتاً محال است دو نفر گزارش واقعه ای را بنویسند، اما الفاظ آنها همانند باشد.

از اینها گذشته عبیدلی، نسابه معروفی است که نخستین تألیف در انساب را دارد و شرح حالهای فراوانی از او در منابع متعدد آمده است. تاپیش از چاپ اخبار الزینبات در سال ۱۳۳۳ ق، در هیچ کتابی نام آن نیامده است و حتی ننوخته اند که او در باره معرفی زینبها کتابی تدوین کرده است. اما پس از سال ۱۳۳۳ نام آن در کتابها راه یافت.

نگارنده در حال تدوین مقاله ای در مورد این کتاب است و با شواهدی دیگر نیز نشان خواهد داد که آن ساخته و پرداخته افرادی در صد سال اخیر است و هدف آنها این بوده که ثابت کنند مرقد زینب کبری در مصر است.

چاپ این کتاب، سبب شد عده ای از صاحب نظران بر این عقیده شوند که آن حضرت در مصر مدفون است.^(۸)

ب) کتاب سیده زینب

بنا به ادعای حسن محمد قاسم مصری در کتاب «سیده زینب»، ابو عبدالله محمد کوهینی فاسی اندلسی در محرم ۳۶۹ ق طی سفر به مصر، مزار زینب کبری را زیارت کرد. وی می نویسد:

«دخلنا مشهد زینب بنت علی فوجدناه داخل دار کبیره و هو فی طرفها البحری لیشرف علی الخلیج. فنزلنا إلیه بدرج و عایننا الضریح فوجدنا علیه دربوذاً قیل لنا: إنه من القماری واستبعدنا ذلك ولكن شممنا رائحة طيبة و رأینا علی الضریح قبة

بناءها من الجص و رأينا في صدر الحجرة ثلاثة محاريب أطولها الذي في الوسط و على ذلك منقوش غاية في الإتقان يعلو باب الحجرة زليجة قرأنا فيها بعد البسملة: إن المساجد لله فلا تدعوا مع الله أحداً. هذا ما أمر به عبدالله و وليه أبوتميم أميرالمؤمنين الإمام العزيز بالله. صلوات الله عليه و على آبائه الطاهرين و أبناءه المكرمين. بعمارة هذا المشهد على مقام السيدة الطاهرة بنت الزهراء البتول زينب بنت الإمام على بن أبيطالب. صلوات الله عليها و على آبائها الطاهرين و أبناءها المكرمين؛^(٩)

وارد زیارتگاه زینب دختر علی (ع) شدیم که در خانه ای بزرگ در کنار دریا قرار داشت. از پله ها پایین رفتیم و ضریحی با نرده در اطراف آن دیدیم. به ما گفتند: ضریح از درخت عود قماری است، اما باور نکردیم و از بوی خوشش استشمام کردیم.

بالای ضریح گنبدی گچی دیدیم. در یک طرف، سه محراب قرار گرفته بود که بلندترین آنها در وسط واقع شده بود و بر بالای در حجره، پس از «بسم الله» این عبارات را دیدیم:

مساجد برای خداست و دیگری را با خدا نخوانید. بنده و دوست خدا ابوتمیم امیرالمؤمنین امام عزیز بالله، دستور ساخت این زیارتگاه را بر مزار بانوی پاک، دختر زهرا ی بتول (س)، زینب دختر امام علی بن ابی طالب (ع) صادر کرده است.» بنا به نوشته محمد زکی ابراهیم (۱۰) نسخه خطی این سفرنامه در کتابخانه عارف بک در مدینه نگهداری می شود. به فرض که بپذیریم گزارش سفر محمد کوهینی در نسخه ای خطی وجود داشته باشد، این اشکال مهم باقی می ماند که چرا مرقدی با این عظمت از دید دیگر مورخان و سیاحان در عصر او و پس از او مخفی مانده است؟!

ج) الطبقات الكبرى

عبدالوهاب شعرانی (م ۹۷۳ق) به استناد گفته شیخ علی مجذوب نوشته است که شخص مدفون در مصر زینب کبری است.^(۱۱)

شعرانی به جز گفته علی مجذوب، سند دیگری نشان نداده است. علی مجذوب از مشایخ صوفیه است که سواد خواندن و نوشتن نداشت و ادعا شده که محل

کشفیات او لوح محفوظ است!^(۱۱) نیازی به توضیح ندارد که چگونه می توان به این گونه ادعاها اعتنا کرد؟!

به نظر می رسد نخستین نوشته مکتوب در مورد اینکه مدفن زینب کبری در مصر است، کتاب الطبقات الکبری در قرن دهم است و سپس به کتابها راه یافت.

شواهدی بر نبود مرقد زینب کبری (س) در مصر

الف) انکار ورود فرزندان بلا فصل امام علی (ع) به مصر

بعضی مورخان مصری یادآور شده اند که هیچ کدام از فرزندان صلیبی امام علی (ع) به مصر نرفته اند؛ از جمله:

نورالدین علی بن احمد سخاوی که ابن زیات (م ۸۱۴ق) از مشایخ اوست، می نویسد:

«قيل: إنها (سکینه بنت زین العابدین بن الحسین بن علی) أول علوية قدمت إلى مصر؛^(۱۲)

می گویند: سکینه دختر امام زین العابدین (ع) اولین علوی است که وارد مصر شد.»

علی مبارک پاشا نیز از سخاوی چنین نقل می کند:

«إن المنقول عن السلف إنه لم يمت أحد من أولاد الإمام علی لصلبه بمصر؛^(۱۳) از پیشینیان نقل شده که هیچ کدام از فرزندان بی واسطه امام علی (ع) در مصر از دنیا نرفته اند.»

اگر مزار زینب کبری در زمان تدوین این کتاب در مصر بود، سخاوی چنین قولی را رد می کرد.

ظاهراً در زمان تدوین این کتاب هنوز مزار معروف در مصر را به زینب کبری نسبت نداده بودند و الا در این باره توضیحی می داد.

ابن دقماق (م ۷۹۲ق) و مقریزی (م ۸۴۵ق) نخستین علوی را که وارد مصر شد، محمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب دانسته اند که در سال ۱۴۵ق و در زمان حکومت یزید بن حاتم مهلبی بوده است.

(۱۵)

شمس الدین محمد بن ناصرالدین مصری معروف به ابن زیات (م ۸۱۴ق) از

حسن بن ابراهیم زولاق (م ۳۸۷ق) نقل می کند:

«إن أول من دخل مصر من ولد علي -كرم الله وجهه- سكينه بنت الحسين بن علي -رضي الله عنهم؛^(۱۶)»

اولین شخص از فرزندان علی (کرم الله وجهه) که وارد مصر شد، سکینه دختر علی بن حسین بود.»

ابن زیات می نویسد:

«لم أر أحداً من أرباب التاريخ صحح مشهداً بغير القرافة من مشاهد أولاد علي بن أبيطالب -رضي الله عنه- إلا المشهد النفيسي لأنها أقامت به في أيام حياتها و حفرت قبرها بيدها -رضي الله عنها؛^(۱۷)»

در میان مورخان کسی را نیافتیم که در میان زیارتگاههای فرزندان علی بن ابی طالب (رض) در غیر قرافه مزاری را تأیید کند، مگر مزار سیده نفیسه؛ زیرا او در آنجا سکونت داشت و قبر خود را به دست خویش حفر کرد.»

ب) عدم اعتنای خلفای فاطمی

فاطمیها در مصر به قبور اهل بیت (ع) توجه زیادی داشتند و به احیای آنها اقدام می کردند. خلفای فاطمی روز عاشورا را گرامی می داشتند و تنها در مزار این علویات تجمع کرده به نوحه سرایی می پرداختند:

زیارتگاه سیده نفیسه، کثم دختر محمد بن جعفر صادق و زینب دختر یحیی متوج بن حسن انور.

اگر مزار زینب کبری در مصر بود، چگونه پذیرفتنی است که مورد توجه خلفای فاطمی نباشد؟! کمترین آشنایی با آنان نشان می دهد که چنین امری غیر ممکن است.^(۱۸)

ج) عدم ذکر مرقد در منابع مورد

انتظار

اگر مزار آن حضرت در مصر بود مسلماً افراد زیر در کتابشان ذکر می کردند:^(۱۹)
- محمد بن ربیع جیزی پدرش از اصحاب شافعی (م ۲۰۴ق) بوده است. او کتابی داشته که در آن نام حدود صد و پنجاه صحابی را که وارد مصر شدند، آورده است. سیوطی تمام آن اسامی را در «حسن المحاضرة فی تاریخ مصر و القاهرة» ذکر کرده

و با تحقیقی که خود نیز انجام داده، تعداد آنها را به سیصد تن رسانده و همه آنها را آورده. در میان آنها نامی از حضرت زینب نیست.^(۳۰)

مجدالدین بن ناسخ مصری (م ح ۸۰۰) کتاب «مصباح الیدیاجی و غوث الراجی» را در مزارات مصر نوشت. نسخه خطی آن در کتابخانه تیموری در قاهره به شماره ۸۴ موجود است. در این کتاب آمده که قبر سیده زینب در قناطر السباع مصر است و یادآور شده که آن از قبور رؤیا^(۳۱) است.^(۳۲)

از این مطلب به دست نمی آید در زمان تألیف کتاب فوق، مرقد زینب کبری در مصر مشهور بوده است؛ زیرا نام پدر یا مادر او ذکر نشده است و می دانیم زینبهای متعدد در مصر مدفونند.

ابن زیات (م ۸۱۴ ق) کتاب «الکواکب السیاره» را در زیارتگاههای مصر نوشت و در آن از زینبهای متعدد نام برده است؛ اما نامی از زینب کبری در آن نیست. ابراهیم بن علی مخزومی (م ۸۹۱ ق) کتاب «الفضائل الباهره فی محاسن مصر و القاهره» را تدوین کرد و در آن، توجه مردم به ضریح سیده نفیسه آمده؛ اما خبری از ضریح زینب کبری نیست.

شمس الدین محمد سخاوی مصری (م ۹۰۲ ق) کتابی در مورد زینب کبری نگاشت؛ اما ذکری از وجود مزار آن حضرت در مصر نیست. حتی علی پاشا مبارک در «الخطط التوفیقیه، ج ۵، ص ۱۱» از او نقل کرده که هیچ کدام از فرزندان بی واسطه امام علی (ع) در مصر از دنیا نرفته اند.

سیوطی (م ۹۱۱ ق) در «حسن المحاضره» به تفصیل به مزارات مصر پرداخته است و نیز کتاب «العجاجة الزینبیه فی سلاله الزینبیه» را نگاشت که در هیچ کدام اشاره ای به مدفن حضرت در مصر نیست.

محمد بن علی بن میسر (م ۶۷۷ ق) به تفصیل تاریخ مصر را نوشته است؛ اما در آن، مرقد زینب کبری در مصر مضبوط نیست.

ابوالحسن علی بن ابی بکر هروی (م ۶۱۱ ق) از گردشگرانی است که در مصر به سیاحت پرداخت و در کتاب «الاشارات فی معرفه الزیارات» نام مزارات مصر را ذکر کرده؛ اما از مرقد زینب کبری نام نبرده است.

محمد بن احمد بن جبیر (م ۶۱۴ ق) در مصر سیاحت کرد و نام مشاهد آنجا را بدون ذکر مرقد زینب کبری، در سفرنامه اش ضبط کرد.

- ابن شاهین ظاهری (م ۸۷۳ق) در کتاب «زبدة کشف السالک»، صفحه ۳۶، مشاهد و قبور صحابه و بزرگان مصر را نوشته؛ اما از زینب کبری در این کتاب خبری نیست.

- جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغری (م ۷۰۴ق) در «النجوم الزاهرة فی اخبار ملوک مصر و القاهره» از ورود سیده نفیسه به مصر سخن گفته اما ذکر از زینب کبری به میان نیاورده است.

- ابن دقماق ابراهیم بن محمد (م ۷۹۲ق) در «الانتصار لواسطة عقد الامصار» به تفصیل در مورد اماکن مصر نوشت؛ اما نه تنها مرقد زینب کبری را ذکر نکرده بلکه می نویسد: علی بن محمد بن عبدالله بن حسن مثنی نخستین علوی است که در سال ۱۴۵ وارد مصر شد.

- یاقوت بن عبدالله حموی (م ۶۲۴ق) به مصرفت و مزارات معروف آنجا را ضبط کرد؛ اما از مرقد زینب کبری خبر نداده است.

- ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن بطوطه (م ۷۷۷ق) در مصر به سیاحت پرداخت و مزارات را در سفرنامه اش آورد به جز زیارتگاه زینب کبری.

نتیجه

از آنچه گذشت به دست می آید که نمی توان به ادعای دفن زینب کبری در مصر اعتماد کرد. زنان علوی و غیر علوی به نام زینب در مصر فراوانند و نیز عادات خاص و عام است که سادات را به پیامبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نسبت می دهند، هر چند واسطه در بین است. چه بسا این امر سبب شده مزار معروف در مصر به زینب کبری نسبت داده شود.

در خور توجه است که علی پاشا مبارک (م ۱۳۱۱ق) متن کتیبه های بارگاه زینب کبری در مصر را آورده است. یکی از کتیبه ها که در سال ۱۱۷۳ نوشته شده، چنین است:

«هذا المقام الهاشمية النبوية السيدة زينب بنت فاطمة الزهراء المصطفوية بضعة سيد الأنام خير البرية. تاريخ انتقالها سنة خمس و مائة من الهجرة النبوية عليهم تسليمات رحمانية؛^(۳۳)

اینجا مقام هاشمیه نبویه سیده زینب دختر فاطمه زهرا پاره تن سرور مردم و

بهترین انسانها است. تاریخ انتقال او سال ۱۰۵ هجری است.»
 روشن است که زینب کبری در سال ۱۰۵ حیات نداشت تا به مصر برود. این
 نوشته می‌تواند یکی از نشانه‌های این باشد که مدفون در مصر زینب دیگری از
 اهل بیت است.

دمشق

بررسی را از قدیم‌ترین تاریخهایی که ادعا شده مرقد زینب کبری در دمشق،
 روستای راویه است، پی می‌گیریم:

در شرح حال سیده نفیسه (۱۴۵. ۲۰۸ق) دختر حسن انور بن ابلج بن امام
 حسن مجتبی (ع) آمده که وی در سال ۱۹۳ وارد مصر شد. در مسیر حرکت از مدینه
 به مصر، مرقد زینب کبری در دمشق را زیارت کرد. این مطلب در کتابهای دوتن
 از معاصران: احمد فهمی محمد^(۲۴) و توفیق ابوعلم^(۲۵) بدون ذکر مأخذ آمده است.
 در این کتابها علاوه بر مرقد زینب کبری، زیارتگاههای دیگری نیز ذکر شده که
 سیده نفیسه آنها را زیارت کرده است. عبارت پردازیهان نشان می‌دهد که نویسنده
 حدس زده سیده نفیسه در مسیر حرکت به مصر این اماکن را هم زیارت کرده
 است؛ چون در نظر نویسنده مسلم بوده که زینب کبری در دمشق مدفون است
 و عادتاً وقتی سیده نفیسه به آن شهر رفته، این مرقد و مراقد معروف دیگر را هم
 زیارت کرده است. جهت روشن شدن این امر خلاصه ترجمه عبارت «کریمه
 الدارین» را می‌آورم:

«سیده نفیسه در سایه پدرش با نشاط زندگی می‌کرد. تا اینکه اسحاق موءتمن
 با او ازدواج کرد و برهه‌ای از زمان را در مدینه به سر برد. سیده نفیسه به زیارت
 پدرش ابراهیم خلیل شتافت. مراسم حج را در آن سال بجا آورد و سپس به مدینه
 بازگشت تا مزار جدش پیامبر (ص) را زیارت کند. در این سفر همسرش او را همراهی
 می‌کرد.

سپس رهسپار زیارت مقام ابراهیم خلیل شد و زیارت مقامهای انبیا و قبور صحابه
 مانند ابو عبیده و اوس و ابودرداء و شرحبیل بن حسنه و غیر آنها را فراموش نکرد.
 همان گونه که در غوطه دمشق^(۲۶) مقام سیده زینب ام کلثوم دختر علی بن ابی
 طالب را زیارت کرد. او پس از مصیبت برادرش حسین (ع) درگذشت و در غوطه

دمشق مدفون گردید و آن معروف به قبرست است.

سپس متوجه زیارت قبر صحابی، مدرک فزاری شد و آن در غرب مزار سیده زینب است.»

نویسنده پس از آن، یادآور شده که سیده نفیسه به زیارت قبر فاطمه دختر امام حسن (ع) و فضه رفت و بزرگان شام به استقبال او رفتند و از او درخواست دعا کردند.^(۳۷)

جهت پرهیز از اطاله سخن، متن عربی را نیاوردیم. مراجعه به متن عربی، روشن تر نشان می دهد که نویسنده در حال قلم فرسایی و ذکر حدسیات خود است. به ابن عساکر (۵۶۱ق) نسبت داده اند که او مزار زینب کبری را در دمشق نوشته است و نیز به او نسبت داده اند که مزار آن حضرت را مصر ضبط کرده است. در حالی که ابن عساکر اصلاً مزار زینب کبری را در کتاب معروف و مبسوط خود تاریخ مدینه دمشق تعیین نکرده است. وی هنگام ذکر مساجد دمشق می نویسد:

«مسجد راویة مستجد علی [قبر] أم کلثوم. و أم کلثوم هذه لیست بنت رسول الله (ص) التي كانت عند عثمان؛ لأن تلك ماتت فی حیاة النبی (ص) و دفنت بالمدينة و لا هی أم کلثوم بنت علی من فاطمة التي تزوجها عمر بن الخطاب (رض) لأنها ماتت هی و ابنها زید بن عمر بالمدينة فی یوم واحد و دفنا بالبقیع. وإنما هی امرأة من أهل البيت سمیت بهذا الاسم و لا یحفظ نسبها؛^(۳۸)

مسجد راویة بر قیرام کلثوم است. این ام کلثوم دختر رسول خدا (ص) نیست که همسر عثمان بود؛ زیرا او در زمان حیات پیامبر (ص) از دنیا رفت و در مدینه دفن گردید. همچنین دختر علی (ع) [از فاطمه] (س) نیست که عمر بن خطاب (رض) با او ازدواج کرد؛ زیرا او و پسرش زید بن عمر در مدینه و در یک روز درگذشتند و در بقیع مدفون گردیدند.

این شخص زنی از اهل بیت به نام ام کلثوم است که نسبش حفظ نشده است.» بنابراین از عبارت ابن عساکر به دست نمی آید که مزار زینب کبری در دمشق است. اگر او بر این باور بود که این ام کلثوم همان زینب کبری است، مسلماً تصریح می کرد، بلکه تصریح کرده که نسب او معلوم نیست و این به روشنی نشان می دهد او مزار زینب کبری را در دمشق نمی دانسته است.

در تاریخ مدینه دمشق، در بخش مربوط به شرح حال زینب کبری اشاره ای به

مدفن زینب کبری نشده است.^(۲۹)

ابوالحسن علی بن ابی بکر هروی (م ۶۱۱ ق) نوشته است:

«راویة قریة من أعمالها بها قبر أم كلثوم؛^(۳۰)

راویة روستایی در اطراف دمشق است و در آن قبر ام کلثوم است.»

از این عبارت به دست نمی آید که مراد او زینب کبری است؛ زیرا نام پدر یا مادری مشخصه دیگری را ذکر نکرده تا بتوان دریافت شخص مدفون کیست.

ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر (م ۶۱۴ ق) در سفرنامه اش می نویسد:

«ومن مشاهد أهل البيت. رضی الله عنهم. مشهد أم كلثوم ابنة علی بن أبیطالب. رضی الله عنهما. و يقال لها: زینب الصغری. و أم كلثوم كنية أوقعها علیها النبی. صلی الله علیه و سلم. لشبهها بابنته أم كلثوم. رضی الله عنها. و الله أعلم بذلك.

و مشهدها الکربیم بقریة قبلی البلد يعرف براویة علی مقدار فرسخ و علیه مسجد کبیر و خارجه مساکن وله أوقاف. و أهل هذه الجهات يعرفونه بقبر الست أم كلثوم. مشینا إلیه و تبنا به و تبرکنا برؤیته؛^(۳۱)

از جمله زیارتگاه های اهل بیت (ع) مزار ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب است و به او زینب صغری می گویند. ام کلثوم کنیه ای است که پیامبر (ص) براو نهاد؛ زیرا او شباهت زیادی به ام کلثوم دختر پیامبر (ص) داشت. خداوند به این امر آگاه تر است.

بارگاه گرمای او در روستایی معروف به راویه در یک فرسخی شهر است. مسجد بزرگی بر آن بنا گردیده و خانه هایی بیرون آن است و دارای موقوفاتی می باشد. مردم آنجا آن را قبرست ام کلثوم می شناسند. آنجا رفتیم و بیتوته کردیم و متبرک به زیارت آن شدیم.»

جمله «والله أعلم بذلك» تردید این جبیر نسبت به شنیده ها را نشان می دهد. با توجه به این عبارت و اینکه وی در قرن ششم به دمشق سفر کرد، می توان گفت: در آن قرن همراه با تردید شایع بوده که مزار معروف در دمشق، متعلق به زینب دختر امام علی (ع) بوده و مادر او هم حضرت فاطمه بوده است؛ زیرا در زمان حیات پیامبر (ص) امام علی (ع) همسری غیر از حضرت زهرا (س) نداشت.

پس از این جبیر تا چند قرن کسی ننوشته که ام کلثوم همان زینب دختر امام علی (ع) است. بنابراین می توان حدس قوی زد که این مطلب استنباط ابن جبیر

است و در میان مردم چنین چیزی شایع نبوده است.

نکته دیگر اینکه بنا به تحقیق گسترده ای که انجام دادیم، امام علی (ع) از حضرت زهرا (س) دو دختر به نامهای زینب کبری و ام کلثوم داشته و بعضی ام کلثوم را زینب صغری نامیده اند. ظاهراً مراد ابن جبیر از زینب صغری دختر دوم امام علی (ع) است نه زینب مورد بحث. اگر مراد او زینب کبری بود عادتاً به روشنی آن را بیان می کرد. اما باید توجه داشت که دختر دوم امام علی (ع) در زمان حیات امام حسن (ع) از دنیا رفت و در روز عاشورا زنده نبود.

یاقوت حموی (م ۶۲۴ ق) در معجم البلدان ذیل «راویه» می نویسد:

«قریة من غوطة دمشق بها قبر أم کلثوم؛

راویه روستایی در غوطه دمشق است که قبر ام کلثوم آنجا می باشد.»

عزالدین محمد بن علی معروف به ابن شداد (م ۶۸۴ ق) می نویسد:

«راویة بها قبر أم کلثوم؛^(۳۲)

در راویة قبر ام کلثوم است.»

طبق نوشته محمد حسنین سابقی، در نسخه ای دیگر از این کتاب آمده است

که شخص مدفون، زینب دختر امام علی (ع) از فاطمه (س) است.^(۳۳)

چنین مطلبی در باورقی «الاعلاق الخطیره» آمده اما تصریح شده که شارحی به عبارت فوق، حاشیه زده که ام کلثوم همان زینب دختر امام علی (ع) از فاطمه (س) است. بنابراین نمی توان چنین مطلبی را به ابن شداد نسبت داد؛ بلکه از شخص مجهولی است که نمی دانیم در چه قرنی می زیسته است.

عمادالدین حسن بن علی طبری تألیف کتاب کامل بهایی را در سال ۶۷۵ ق به

پایان رساند. وی می نویسد:

«روایت آمد که ام کلثوم خواهر امام حسین (ع) در دمشق متوفی شد.»^(۳۴)

گذشته از اینکه نویسنده مشخص نکرده که مرادش کدام خواهر امام حسین (ع) است، با توجه به عبارت قبل و بعد متن فوق، بعید نیست نویسنده می خواهد بگوید که ام کلثوم در مسیر حرکت، پیش از رسیدن به مدینه در دمشق درگذشت. در حالی که می دانیم زینب کبری به مدینه رسید و بعد از آن از دنیا رفت. عبارت کامل بهایی چنین است:

پس یزید امام زین العابدین را خواند و پیش خود بنشانند و استمالتهای بسیار

کرد و گفت: لعنت بر پسر مرجانه باد. اگر من صاحب پدر تو بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من خواستی بدادمی و حاجت او روا کردمی و لیکن قضا گذشت. باید که چون به مدینه رسی هرکار و حاجتی که باشد، بنویس. و امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد و لیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند.

و روایت آمد که ام کلثوم خواهر امام حسین (ع) در دمشق متوفی شد. یزید عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند: نعمان بشیر را و عمر موء من بود و اعتقاد پنهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت: این کودک و عورات را به مدینه رسان باید که به شب راه روی نه به روز تا ایشان را نه بینی و چون فرود آئی دور باشی. عمر بن خالد شرایط قبول کرد و ایشان را به سلامتی به مدینه رسانید.

چون به مدینه رسیدند، مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین داشتند.

. محمد حسنین سابقی از شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (۷۴۸ق) نقل می کند که او مرقد زینب کبری همسر عبدالله بن جعفر را در دمشق ذکر کرده است. (۳۵)

اما مراجعه به کتاب ذهبی به روشنی نشان می دهد که وی مدفن حضرت را ذکر نکرده است. ذهبی می نویسد:

«زینب بنت علی بن ابیطالب الهاشمية ولدت فی حیاة جدا رسول الله. صلی الله علیه و سلم. و كانت عاقلة لیبیة ولدت من عبدالله بن جعفر علیاً و عوناً و عباساً و أم کلثوم فی دمشق؛ (۳۶)

زینب دختر علی بن ابی طالب هاشمی در زمان حیات جدش رسول خدا (ص) زاده شد و شخص عاقل و سخنوری بود که از عبدالله بن جعفر این فرزندان را به دنیا آورد: علی، عون، عباس و ام کلثوم در دمشق.»

روش ذهبی این گونه است که در پایان مطالب، مأخذ را ذکر می کند. در اینجا هم بعد از *منبع سخنش را آورده است و شاید مراد او کتاب تاریخ مدینه دمشق، تألیف ابن عساکر باشد که عبارت او را تلخیص کرده است.

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن بطوطه (۷۷۰ق) می نویسد:
«وبقرية قبلى البلد (أى دمشق) وعلی فرسخ منها مشهد أم کلثوم بنت علی بن

أبيطالب من فاطمة .عليهم السلام .و يقال : إن اسمها زينب و كناها النبی .صلی الله علیه و سلم .أم كلثوم لشبهها بخالتها أم كلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم .و علیه مسجد كبير و حوله مساكن و له أوقاف . و یسمیة أهل دمشق قبر الست أم كلثوم؛^(۳۷)

در روستایی در یک فرسخی دمشق مزار ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب (ع) و فاطمه (س) است . می گویند: نام او زینب است و کنیه «ام کلثوم» را پیامبر (ص) بر او نهاد؛ زیرا او شباهت به خاله اش ام کلثوم دختر پیامبر (ص) داشت . بر مزار او مسجد بزرگی بنا گردیده و خانه هایی در اطراف آن است و دارای موقوفاتی می باشد . اهل دمشق آن را قبر ست ام کلثوم می نامند . عبارت فوق ، شباهت زیادی به سفرنامه ابن جبیر دارد که عین آن گذشت . ظاهراً چنین عبارتی در واقع نقل سخن ابن جبیر است . به فرض که گفته خود او باشد کلمه «یقال» تردید ابن بطوطه را به صحت این امر نشان می دهد .

. بنا به گفته محمد حسنین سابقی از کتاب دست نویس سید عبدالرزاق مقزم (م ۱۳۹۱ق) املاکی در سال ۷۶۸ق توسط سید حسین موسوی وقف مرقد حضرت زینب در دمشق شد . بخشی از عبارت وقف نامه در مورد مصرف اموال وقفی چنین است:

«... التي شرفت بقبرها قرية راوية شقيقة السبطين وبضعة البضعة المحمدية و الجوهرة الأحمدية الفاطمية العلوية و رابطة عقد التولية السرمدية من خصها الله تعالى بالكرامة الأبدية السيدة الجليلة أم كلثوم زينب الكبرى بنت أسد الله الغالب الإمام الجليل أميرالمؤمنين أبيالحسنين علي بن أبيطالب .كرم الله وجهه ...»^(۳۸)

... بانویی که روستای راویه به برکت قبرش شرافت یافته؛ خواهر سبطين و پاره تن حضرت محمد (ص) و گوهر احمد و فاطمه و علی (ع)، و رابطه تولیت همیشگی، کسی که خداوند به او کرامت ابدی داده، سیده جلیله ام کلثوم زینب کبری دختر اسدالله الغالب امام علی بن ابی طالب (ع) ...»

با توجه به اینکه سید حسین موسوی زینب را ملقب به «کبری» کرده، می توان گفت: او نخستین کسی است که بدون تردید مزار موجود در دمشق را متعلق به زینب کبری دانسته است و از آن به بعد این مزار را به زینب کبری نسبت دادند . اما شخصیت علمی واقف برای ما نامعلوم است . چه بسا او از عوام ثروتمند

بوده است و حتی می توان احتمال داد او حتی سواد خواندن و نوشتن نداشته و کاتب، این مزار را به زینب کبری نسبت داده است. تأییدیّه و گواهی علمای شام در حاشیه وقف نامه به معنای این است که وقف بر اساس موازین شرعی صورت گرفته نه اینکه انتساب قبر را تأیید کرده اند.

ابوالبقاء عبدالله بدری (قرن ۹) مرقد حضرت زینب دختر امام علی (ع) را در دمشق ذکر می کند و در ادامه، مشخصات او را چنین برمی شمرد:

«السيدة زينب الكبرى بنت الإمام علي بن أبي طالب. رضي الله عنهما. وهي أخت أم كلثوم الكبرى التي تزوجها عمر. رضي الله عنه. و كانتا مع أخيهما الحسين لما قتل؛^(۳۹)

سیده زینب کبری دختر امام علی بن ابی طالب (رض) و خواهر ام کلثوم کبری است که عمر (رض) با او ازدواج کرد و هر دو هنگام شهادت برادرشان حسین (ع) [همراه او بودند. در قرن نهم و دهم به بعد بعضی مورخان مرقد زینب کبری را در دمشق ثبت کردند.

نتیجه

از آنچه در مورد مزار دمشق گذشت، به دست می آید که تا قبل از قرن هشتم در منابع تاریخی، ضبط نشده است که مزار زینب کبری در دمشق است؛ بلکه نام مدفون راتنها «ام کلثوم» نوشته اند و بعضی هم وی را خواهر امام حسین (ع) دانسته اند و بعضی او را زینب صغری معرفی کرده اند و از هیچ کدام به دست نمی آید مرادشان زینب کبری است. گذشت که عبارت ابن بطوطه در واقع نقل سخن ابن جبیر است اما کلمه «صغری» پس از «زینب» افتاده است. گاه نشانه های شک و تردید در عبارات آنها دیده می شود.

با توجه به تحقیقی که انجام دادیم، کنیه زینب کبری «ام کلثوم» نیست و اینکه بعضی چنین پنداشته اند، استنباط خودشان است و مدرک تاریخی ندارد.

اولین کسی که بدون تردید مزار را به زینب کبری نسبت داد، سید حسین موسوی در وقف نامه اش است و سپس چنین اشتباهی رواج یافت. گفتیم که شخصیت سید حسین موسوی برای ما معلوم نیست و چه بسا بر اساس شایعات، چنین مطلبی را در وقف نامه اش درج کرده است.

مهم ترین منبعی که انتظار می رود مزار زینب کبری را در دمشق تعیین کند، کتاب مبسوط تاریخ مدینه دمشق است؛ چرا که نویسنده آن ابن عساکر شخصی پراطلاع و کم نظیر است؛ در حالی که او شخص مدفون در دمشق را مجهول النسب می داند.^(۴۰)

روشن است که نقلهای مربوط به قرنهای هشتم و نهم به بعد حجت نیستند و مرقد زینب کبری امر کوچکی نیست که از مؤرخان پیشین پوشیده بماند. به هر حال مدرک قابل قبولی در مورد وجود مزار آن حضرت در دمشق وجود ندارد.

مدینه

مرحوم سید محسن امین چنین استنباط کرده است که مزار زینب کبری در مدینه است و برخی این دیدگاه را پذیرفته اند. دلیل امین این است که مسلماً آن حضرت وارد مدینه شد، اما خروج او از این شهر ثابت نشده؛ بنابراین در همان جا از دنیا رفته و در بقیع دفن گردید. از نظر او معین نبودن محل دقیق دفن، مشکلی را ایجاد نمی کند؛ زیرا شخصیت‌های دیگری از اهل بیت را سراغ داریم که اجمالاً^{۴۱} می دانیم مزارشان در این قبرستان است اما محل دقیق آن معلوم نیست.^(۴۱)

مشکلی اساسی که در این زمینه به نظر می رسد این است که اسامی مدفونین در بقیع حتی آنها که موقعیتی پایین تر از زینب کبری دارند، در کتب مضبوط است، هر چند محل دقیق دفن، معلوم نیست و مزارشان از بین رفته است. اگر آن حضرت در بقیع مدفون بود، با توجه به شخصیت آن بزرگوار و با توجه به اینکه این قبرستان همواره در طول تاریخ مورد توجه مؤرخان بوده، در منابع ضبط می شد، در حالی که چنین نیست.

به عنوان نمونه ابوزید عمر بن شبه نمیری (۱۷۳ - ۲۶۲ ق) در کتاب تاریخ «المدینه المنوره» نام عده ای از اصحاب مدفون در بقیع حتی آنان که رتبه‌ای پایین تر از حضرت زینب دارند، ذکر کرده اما نام آن حضرت در میانشان نیست. در خور توجه است که از مقدمه محقق برمی آید که این کتاب، ناقص به ما رسیده است؛ اما محقق، محل تقریبی موارد اسقاطی را نشان داده است که شامل قسمت مورد نظر نیست.

نتیجه کل بحث

به نظر می‌رسد که هیچ کدام از سه مزار منسوب به آن حضرت در مصر و دمشق و مدینه، مدرک قابل اعتمادی ندارند. جهت کشف مزار واقعی باید منتظر تحقیق جامع تر بود یا با چاپ نسخه های خطی که در دسترس نیستند، حقیقت امر روشن گردد.

در خور توجه است که مشاهده کرامت در مزارها دلیل صحت انتسابها نیست؛ زیرا به فرض پذیرفتن کرامتهای منقول، حاجتمندان و متوسلان، در واقع به امام زاده واقعی متوسل می‌شوند و هر کس در هر جا به امام یا امام زاده ای توسل جوید، ممکن است خواسته اش برآورده شود.

توضیح پایانی پیام زن

کاملاً روشن است که حتی احتمال صحت هر یک از موارد یاد شده یا هر مرقد احتمالی دیگری از خاندان اهل بیت (ع) نیز موجب احترام و قداست آن مکان هاست، به ویژه اگر در نگاه مؤمنان به عنوان زیارتگاه عملاً پذیرفته شده است. بنابراین، این بحث علمی و پژوهشی هیچ گاه مایه تردید در قداست و لزوم احترام و امکان تبرک جستن و زیارت کردن و اجر بردن و استفاده از برکات آن مکان های مقدس نخواهد بود.

پی نوشت ها

۱. این کتاب توسط عیسی سلیم پورا هری ترجمه و با عنوان «پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب» توسط دفتر نشر نوید اسلام چاپ شده است. در تدوین این مقاله از این اثر نیز بهره برده ایم.
۲. اخبار الزینیات، به کوشش سید محمد جواد مرعشی نجفی، ص ۱۲۰، ۱۲۲.
۳. رک: حسن المحاضره، سیوطی، ج ۱، ص ۹۹.
۴. رک: الغارات، ج ۱، ص ۲۷۴.
۵. رک: الغارات، ج ۱، ص ۲۷۴، ۲۷۵ و النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۰۸.
۶. رک: تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۵۷۴ و النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۳۳.
۷. رک: النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۳۳.

۸. رک: تحقیقی در باره روزاربعین حضرت سید الشهداء، شهید محمد علی قاضی طباطبائی، ص ۵۴، ۵۵.
۹. سیده زینب، حسن محمد قاسم مصری، ص ۷۵، به نقل مرقد العقیله زینب.
۱۰. مرقد اهل البيت فی القاهرة، ص ۵۴، ۵۵.
۱۱. الطبقات الكبرى، شعرانی، ج ۱، ص ۲۳، به نقل مرقد العقیله زینب.
۱۲. الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۳۵.
۱۳. تحفة الاحباب و بغیة الطلاب، ص ۹۴.
۱۴. الخطط التوفیقیة الجديدة، ج ۵، ص ۲۹.
۱۵. الخطط المقریبه، ج ۳، ص ۱۹۳ و الانتصار، ج ۴، ص ۶۵، به نقل پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب، ص ۵۰.
۱۶. الكواكب السیارة، ص ۳۰.
۱۷. همان.
۱۸. جهت آشنایی بیشتر با خلفای فاطمی و توجه آنان به اهل بیت، رجوع کن: پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب(س)، ص ۶۳، ۶۷.
۱۹. این موارد را از کتاب مرقد العقیله زینب گرفتیم و به هر کتابی که قابل دسترس بود، مراجعه کردیم و به صحت آنها پی بردیم.
۲۰. رک: حسن المحاضرة، ص ۸۱.
۲۱. مراد زیارتگاههای غیر معتبری است که منشأ آنها خواب دیدن است.
۲۲. پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب(س)، ص ۵۷.
۲۳. الخطط التوفیقیه الجديدة، ج ۵، ص ۲۷.
۲۴. کریمه الدارین الشریفه الطاهره السیده نفیسه بنت الحسن الاثور، ص ۲۵.
۲۵. السیده نفیسه، ص ۱۱۴.
۲۶. غوطه منطلقه ای در شام با آب و درخت فراوان است. (رک: صحاح جوهری)
۲۷. کریمه الدارین، ص ۲۵، ۲۷.
۲۸. تاریخ مدینه دمشق، ج ۲، ص ۳۰۹، ۳۱۰.
۲۹. رک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۹، ص ۱۷۴ به بعد.
۳۰. الاشارات الی معرفة الزیبات، ص ۱۲.
۳۱. رحلة ابن حبیر، ص ۲۲۸.
۳۲. الاعلاق الخطیره، تحقیق سامی دهان، مجلد مربوط به دمشق، ص ۱۸۲.
۳۳. مرقد العقیله زینب، ص ۱۵۲.
۳۴. کامل بهایی، ص ۳۰۲.
۳۵. مرقد العقیله زینب، ص ۱۵۲.
۳۶. تجرید اسماء الصحابه، ج ۲، ص ۲۷۳.
۳۷. رحلة ابن بطوطه، بیروت، ص ۱۱۷.
۳۸. متن کامل وقف نامه در کتاب مرقد العقیله زینب از صفحه ۱۴۵ تا ۱۵۰ آمده است.
۳۹. نزهة الانام فی محاسن الشام، ص ۲۲۴، ۲۲۵.
۴۰. رک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲، ص ۳۰۹، ۳۱۰.
۴۱. رک: اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۴۰.
- مجله پیام زن آذر ۱۳۸۳، شماره ۱۵۳



معارف



نقش زن در خانواده از دیدگاه قرآن

حفظ آرامش در خانواده

ایجاد سکون و آرامش همسران در کنار یکدیگر، یکی از اهداف مهم ازدواج برشمرده شده است. وجود صفا، یک رنگی و صمیمیت در خانواده، علامت توفیق ازدواج در رسیدن به اصلی ترین هدف بوده و نشانه آن است که زن و مرد هر دو به وظایف خود در برابر همسر، عمل می کنند. در این میان، با توجه به وجود عواطف بسیار قوی در زنان، نقش آنان در تأمین بهداشت روانی خانواده چشم گیرتر است. زن می تواند روحیه خسته و نا امید همسرش را در برابر مشکلات تغییر دهد و یا دست کم، سنگ صبور ناراحتی ها و آلام او باشد.^۱ هم چنان که می تواند در تضعیف روحیه همسرش نقش مؤثری داشته باشد و حداقل او را از خود رنجانده و آزرده خاطر ساخته و موجبات تزلزل نظام خانواده را فراهم کند.

هنگامی که پارسایی و خلوص ایوب پیامبر (علیه السلام) بر شیطان، گران آمد، از خداوند درخواست کرد که به او اجازه دهد ایوب را بیازماید. خداوند اجازه داد و از سه سو باران بلا بر سر ایوب بارید. نخست مال، سپس خانواده و در آخر، تنش در معرض بلا افتاد. ابلیس هم چنان در ادامه آزار دادن ایوب، این بار به

کمک عفریت های تحت فرمانش، کوشید تعداد بسیار کم وفاداران به ایوب را نیز وسوسه کند تا دست از پشتیبانی او بردارند. همسر ایوب نیز که در همه این صحنه ها همراه و پشتیبان او بود، در برابر این وسوسه شیطان که گفت: «اگر خدا ایوب را دوست می داشت، او را به این مصایب مبتلا نمی ساخت»، نتوانست مقاومت کند و به جای دلداری دادن به همسر، القائنات ابلیس را به او منتقل کرد. ایوب که از این سخنان ملال آورو پذیرش وسوسه های شیطان، بیش از آن بلاها ناراحت شده بود، قسم یاد کرد که اگر خداوند او را شفا داد، همسرش را با ضرباتی تأدیب نماید.^۲ خداوند متعال ایوب را شفا داد و او را به وفا به عهدی که با خدا بسته بود فرا خواند، ولی به پاس حمایت های بی دریغ این زن فداکار از همسرش، دستور داد تا ایوب به جای ضربات متعدد تازیانه، دسته ای چوب ترکه در دست بگیرد و تنها یک بار به همسرش بزند.^۳ در واقع، قرآن کریم با تأیید این عهد، ناخشنودی خود را از ترک پشتیبانی مقطعی آن زن از همسرش (که تحت تأثیر القائنات شیطانی بود) اعلام کرد و با تخفیف بسیار زیادی که برای مجازات او قائل شد، رضایت خود را از پشتیبانی او از همسرش در مراحل مختلف ابراز نمود.

نمونه دیگری از آزردن همسر و برخورد قرآن با این شیوه رفتاری را در اولین آیه سوره تحریم مشاهده می کنیم:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَىٰ مَرَضَاتٍ أَرْوَاكِكَ ...»

ای پیامبر! چرا در طلب خشنودی (بعضی از) همسرانت چیزی را که خداوند بر تو حلال گردانده است، تحریم می کنی؟

جمله «آیا خشنودی همسرانت را می خواهی»، بر این اشاره دارد که آن چه آن حضرت بر خود حرام کرده، عملی حلال بوده^۴ و بعضی از همسرانش از آن عمل ناراضی بودند و آن قدر آن حضرت را در مضیقه قرار دادند و اذیت کردند تا ناگزیر شد سوگند بخورد که دیگر آن عمل را انجام ندهد.^۵ خداوند ضمن دلسوزی برای پیامبر (صلی الله علیه وآله) که چرا حلالی را بر خود حرام کرده است و آن در حقیقت در اثر عتاب و سرزنش زنانی بوده که آن بزرگوار را آزرده اند، پیامبر را به شکستن این سوگند فرا می خواند و اعلام می دارد که حسد ورزی نکوهیده گروهی از زنان، نباید مانع برخورداری آن حضرت از حلال الهی گردد: «قَدْ فَرَّصَ

اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةٌ أَيْمَانِكُمْ» (تحریم/ ۲)

به راستی که خداوند شکستن سوگندهایتان را (با دادن کفاره) بر شما روا داشته است.

نکته جالب توجه در داستان قَسَمِ ایوب (علیه السلام) و سوگند رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آن است که در مورد ایوب، خداوند به دلیل آن که همسرش تحت تأثیر وسوسه شیطان واقع شد، سوگند او را تأیید نمود، ولی همسرش را مستحق تخفیف مجازات دانست و در داستان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) که آن حضرت برای خشنودی برخی از همسرانش و رهایی از آزار آنان چیزی را بر خود حرام کرده بود، آن جناب را به شکستن قسم و پیروی نکردن از خواسته نفسانی آنان فرا خوانده است.

از مقایسه این دو حکم مختلف، مبنی بر عمل به عهد در داستان ایوب و شکستن آن در داستان پیامبر، مشخص می شود که مهم ترین اصل در محیط خانواده، احترام به همسر و پرهیز از ارتکاب اعمالی است که آزدگی خاطر و ناراحتی او را به دنبال دارد. از این رو، ایوب باید به سوگندی که درباره مجازات سخن همسرش خورده وفا نموده و حتی آن را به شکلی بسیار خفیف به مرحله اجرا درآورد، ولی پیامبر، لازم نیست به سوگندی که در پی آزار و اذیت زنانش یاد کرده، وفادار بماند و امر مباحی را بر خود حرام گرداند.

هم چنان که در آغاز این بحث گفته شد، زن با جلب اعتماد همسرش می تواند محرم اسرار او گردد و در این صورت، حتی اگر نتواند در حل مشکلات او را یاری کند، می تواند سنگ صبور همسرش باشد و با شنیدن درد دل او و پوشیده داشتن رازهایش، مرهمی بر غم او نهد. همان گونه که اگر رازدار اسرار شوهرش نباشد، ضمن تشدید دلسردی و افسردگی وی، تزلزل نظام خانواده را نیز موجب می شود.

آن جا که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رازی را با یکی از همسرانش در میان نهاد و او آن راز را برای یکی دیگر از زنان افشا کرد، خداوند متعال، ضمن برخورد شدید با آنان، خاطر نشان ساخت که اگر به این توطئه ادامه دهند و با فاش کردن اسرار آن بزرگوار در پی ضربه زدن به شخصیت او برآیند، آن حضرت آنان را طلاق می دهد و همسرانی اختیار خواهد کرد که غمخوار و رازدار رسول خدا

(صلی الله علیه وآله) باشند. قرآن کریم عمل زشت افشای اسرار رسول خدا را تا آن جا ناپسند دانست که در پایان همین سوره با اشاره به داستان خیانت^۱ همسران نوح و لوط به این بندگان شایسته الهی، رفتار ناپسند همسران پیامبر را با خیانت آن زنان مقایسه کرد و با تعریض به آنان فهماند که ارتباط با رسول خدا مانع عذاب خدا نخواهد شد.

«ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ» (تحریم / ۱۰)

خداوند درباره کافران مثلی می زند و آن همسر نوح است و همسر لوط که در حباله دو بنده از بندگان شایسته ما بودند، سپس به ایشان خیانت کردند و آن دو (پیامبر) در برابر امر (و عذاب) الهی چیزی را از آنان باز نداشتند و [به آن دو زن] گفته شود: همراه سایر وارد شوندگان وارد جهنم شوید.



خانه داری

نقش زن در اداره امور منزل از اهمیت خاصی برخوردار است و اگر چه از نظر حقوقی تکلیفی در این زمینه متوجه زن نیست،^۷ ولی فضای عشق و صفا و محبت خانواده اقتضا می کند که زنان همدوش مردان برای ایجاد رفاه و آسایش خانواده تلاش کنند و با حسن سلیقه که برخاسته از روحیه مهربان و هنرمند آنان است، کانونی آراسته برای پرورش نسل آینده فراهم کنند.^۸

در الگویی که قرآن کریم برای خانه داری بانوان ارائه می دهد، به طور مشخص بر نحوه پذیرایی آنان از میهمان تأکید می کند و با بیان داستان ورود فرشتگان به منزل ابراهیم (علیه السلام)، نمونه های روشنی از جلوه های رفتاری یک زن خانه دار به نمایش درمی آید. در سوره هود در مورد این داستان چنین آمده است:

«وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ فَلَمَّا رَآهُ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحَكَتْ فَتَبَسَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ» (هود/ ۶۹-۷۱)

و فرشتگان ما برای ابراهیم بشارت آورند، گفتند: سلام. گفت: سلام و چیزی نگذشت که ابراهیم برای آنان گوساله ای بریان شده آورد. و چون دید که دستانشان به سوی آن دراز نمی شود، به آنان احساس بیگانگی کرد و از آنان ترسی در دل یافت. گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم. و همسر او ایستاده بود و از بشارت الهی خندید، آن گاه او را به (بارگرفتن و زادن) اسحاق و پس از اسحاق، به یعقوب بشارت دادیم.

در سوره ذاریات نیز همین مضمون وارد شده که به خاطر تفاوت تعبیر بخش اول آیات به آن اشاره می شود: «هَلْ أُنَبِّئُكَ حَدِيثٌ صَیْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ فَرَأَى إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ» (ذاریات/ ۲۴-۲۶)

آیا داستان مهمانان گرامی ابراهیم به تو رسیده است؟ که چون بر او وارد شدند، گفتند: سلام. گفت: سلام (و در دل گفت ایشان) گروهی ناشناخته اند. سپس به خانواده اش روی کرد، آن گاه گوساله ای فربه به میان آورد....

از بررسی این داستان، نکات برجسته ای در مورد خانه داری همسر ابراهیم (علیه السلام) برداشت می شود. از این که فرمود: «فَرَأَى إِلَى أَهْلِهِ فَبَجَاءَ...»، این چنین برداشت می شود که کار پختن آن گوساله بریان توسط همسرش انجام شده^۱ و بریان کردن آن گوساله در مدت زمانی اندک^۲ و بدون کمترین درنگ، نشانه سرعت عمل اوست. هم چنان که تعبیرات «سمین» و «حنید» نشان گر مهارت و حسن سلیقه او در آشپزی است؛ زیرا معلوم می شود نخست این که آن گوساله، فربه و بزرگ بوده و دوم این که روی سنگ سرخ شده با آتش، کباب شده که هم از نظر بهداشتی بهتر از گوشتی است که روی حرارت مستقیم آتش کباب شود و هم از نظر طعم لذیذتر از آن است.^۳

انجام امور منزل حتی در سن کهولت

داستان مهمان گرامی حضرت ابراهیم (علیه السلام) بر این نکته دلالت دارد که همسر ایشان حتی در سنین کهن سالی نیز اداره مسؤولیت های منزل را عهده دار بوده است؛ زیرا پس از عرضه کردن آن غذا و امتناع آنان از خوردن، ابراهیم (علیه السلام) را به فرزندى دانا بشارت دادند. آن گاه زنش با آوایی بلند رو کرد و بر چهره اش سیلی زد و گفت: (چگونه فرزند بزرگوار من) پیرزنی عقیم هستم؟^۴ از این جا می توان دریافت که همسر ابراهیم در آن زمانی پیرزنی بوده و در بعضی اخبار، او را نود و هشت یا نود و نه ساله معرفی نموده اند.^۵

پذیرایی از میهمان

پس از آن که فرشتگان الهی، ابراهیم را از مأموریت خود در مورد قوم لوط آگاه ساختند، قرآن کریم فرمود: «وامرأته قائمه...»؛ و همسر او ایستاده بود... بعضی از مفسران قیام ساره را ایستادن برای انجام امور پذیرایی از میهمانان دانسته اند.^۶ این مطلب از سرعت پختن غذا و فرستادن آن برای میهمانان ابراهیم (علیه السلام) نیز فهمیده می شود.

هم چنین داستان پذیرایی ابراهیم و همسرش از میهمانان، بیانگر این نکته نیز هست که یکی از آداب مهمان داری آن است که غذا را هر چه زودتر برای او آماده کند؛ زیرا وقتی مهمان از راه می رسد، به خصوص اگر مسافر باشد، غالباً

خسته و گرسنه است؛ هم نیاز به غذا دارد و هم نیاز به استراحت. باید زودتر غذای او را آماده کنند تا بتواند استراحت کند. خدای متعال تعجیل ابراهیم و همسرش در پذیرایی از مهمانان را پسندید و با گفتن جمله «فما لبث أن جاء بعجل حنید» از آنان تجلیل نمود و پس از این واقعه، تسریع در پذیرایی از مهمان سنت گشت.^{۱۵}

سخاوت در مهمان داری

در خبر است که این فرشتگان به صورتی بر ابراهیم (علیه السلام) وارد شدند که چشم‌ها مانند ایشان ندیده بود و با خوی خوش و بوی خوش و روی نیکو بر ابراهیم سلام کردند و گفتند: یا خلیل الله! مهمان می‌خواهی؟ گفت: چگونه نخواهم؟ ایشان را به خانه برد و بنشانند و به ساره گفت: برای من امروز مهمانانی آمده‌اند که در عمر خویش از ایشان نکو روی تر و نکو خوی تر و خوش سخن تر ندیده‌ام. برای ایشان طعامی بیار. ساره گفت: این وقت هیچ طعامی حاضر نیست، مگر آن که گفت: مرا گوساله‌ای فریه هست که مانند کسی که فرزند ندارد، آن را پرورده‌ام و دست آن را حنا بسته و برگردنش زنگ و مهره افکنده‌ام. ابراهیم بفرمود تا آن را کشته، بریان نموده و به سرعت پیش ایشان بردند.^{۱۶} سخاوت این خانواده نیز مورد قبول حق قرار گرفت و با جمله «فراغ الی اهله فجاء بعجل سمین» آن را پاس داشت.^{۱۷}

پرهیز از زن سالاری در خانواده

قرآن کریم با تأکید بر این که در رسیدن به حیات طیبه فقط دو چیز نقش دارد: یکی حسن فعلی به نام «عمل صالح» و دیگری حسن فاعلی به نام «مؤمن بودن روح»، مؤنث یا مذکر بودن را در آن مؤثر نمی‌داند:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...» (نحل / ۹۷)

هر کس از مرد یا زن که کار نیک کند و مؤمن باشد، به زندگانی پاک و پسندیده‌ای زنده‌اش می‌داریم...

بنابراین، تنها معیار و ملاک تقرب به خدا تقوای الهی است که «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

عَنْدَ اللَّهُ أَتَقَكُم»^{۱۸} و در این مسأله نیز میان زن و مرد فرقی نیست. ولی خداوند حکیم برای آن که محیط خانواده به بهترین وجهی اداره گردد، از آن رو که مرد مخارج زن را تأمین می کند و نیز به آن دلیل که مسائل اجتماعی و اقتصادی و تلاش و کوشش برای به دست آوردن مال و تأمین نیازمندی های منزل و اداره زندگی را مرد بهتر به عهده می گیرد، سرپرستی امور منزل را نیز به عهده مرد گذاشته است.^{۱۹} اما این چنین نیست که از این سرپرستی بخواهد مزیتی به دست آورد و بگوید من چون سرپرست هستم، افضل هستم؛ بلکه این کار، کار اجرایی بوده و وظیفه است نه فضیلت. هم چنان که در اداره ای ممکن است کارمند تحت امر مسؤول ما فوق، افضل از او و نزدیکتر از او به خدا باشد، ولی به خاطر مدیریت قوی تر، مسؤولیت به عهده دیگری گذاشته شود. این نیز روشن است که آن جا که سخن از تسلط مرد بر زن است، مراد سرپرستی شوهر بر زن است، نه سرپرستی جنس مرد بر جنس زن، زیرا استدلال آیه ۳۴ سوره نساء این است که «و بما أنفقوا من أموالهم» و این شوهر است که نفقه همسرش را تأمین می کند.

اکنون که مسؤولیت مرد در منزل و حکمت آن روشن شد، مشخص می شود که اگر زنی بخواهد بر شوهر خود سلطه یابد و او را به انجام خواسته های نادرست خود وادارد، از نظر قرآن مرتکب رفتاری نکوهیده شده است.

هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) غنایم جنگ خیبر را به دستور خدای تعالی بین مسلمانان تقسیم نمود، همسران آن جناب از او خشمگین شدند، اطراف ایشان تجمع نمودند و درخواست نفقه کردند. در این هنگام، ابوبکر به سوی دخترش عایشه و عمر به سوی دخترش حفصه رفتند تا آنان را تأدیب نمایند. ابوبکر و عمر به دخترانشان گفتند: از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چیزی می خواهید که در نزدش نیست؟

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) آنان را از زدن همسرانش بازداشت و آنان نیز سوگند یاد کردند که دیگر چیزی را که در اختیار رسول نیست، از او نخواهند. ۲۰ آنان با این سخن خود، به آزار و اذیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اعتراف کردند.

مورد دیگر نیز فشار بعضی از همسران آن حضرت برای تحریم چیز حلالی بر

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود که خداوند ضمن نکوهش زن سالاری آنان، پیامبر را به شکستن سوگند خود و عمل نمودن به خواسته نادرست همسرانش فرا خواند.^{۲۱}

از ذکر موارد بالا که زنان خواستار تسلط بر همسر خود در امور خانواده بودند و در پی آن بودند که همسرشان بر طبق میل آنان رفتار کند و مردود دانستن آن از سوی قرآن کریم، حکم دخالت زن در مسؤولیت های اجتماعی شوهر به خوبی روشن خواهد شد؛ زیرا مسؤولیت های اجتماعی همسر ارتباطی به او ندارد و او دارای صلاحیت امر و نهی کردن به شوهر در این موارد نیست. نهایت این نحوه از زن سالاری نکوهیده، در داستان همسر عزیز مصر متجلی شده است. هنگامی که یوسف برای فرار از نافرمانی الهی، از دست آن زن گریخت و او نیز برای گرفتن یوسف به دنبالش روانه شد، و در مقابل در، با حاکم مصر مواجه شدند و آن زن به همسرش گفت:

«مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (یوسف / ۲۵)

جزای آن که قصد بدی به اهل تو کند، مگر آن که او را به زندان برده یا به عذابی سخت کیفر کنند، چه خواهد بود؟

وی در این جا ضمن متهم ساختن یوسف (علیه السلام) خواستار آن شد که همسرش از موقعیت اجتماعی خود استفاده کرده و یوسف را سخت کیفر کند. همین تهدید را بار دیگر هنگامی مطرح ساخت که زنان مصر را به دربار فرا خوانده بود تا با نشان دادن یوسف به آنان، عشق سرکش خود به او توجیه نماید:

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أُمِّرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَأَنَّ مِنَ الضَّاعِرِينَ» (یوسف / ۳۲)

این است غلامی که مرا در محبتش ملامت می کردید. آری! من، خود از وی تقاضای مراده کردم و او عفت ورزید و اگر از این پس خواهش مرارد کند، البته زندانی و خوار و ذلیل گردد.

این تهدید بیانگر آن است که این زن کاملاً بر همسر خویش تسلط داشته و مطمئن بوده که اگر حتی از او زندانی کردن بی گناهی چون یوسف را هم بخواهد، به خواسته او عمل خواهد کرد.^{۲۲} هم چنان که این اتفاق افتاد و

حاکم مصر سرانجام بنا به تقاضای همسرش، یوسف (علیه السلام) را سال‌ها زندانی کرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. در روایت است که مردی به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رسید و گفت: همسری دارم که هنگام ورود به خانه به استقبالم می‌آید و چون از خانه خارج می‌شوم، مرا مشایعت می‌کند و هر گاه مرا غمگین ببیند، به من می‌گوید: چه چیز تو را ناراحت کرده است؟ اگر به خاطر روزی اندوهناکی، آن را دیگری متکفل است و اگر نگران آخرت هستی، خداوند هم و غم تو را زیادت‌ر گرداند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: خداوند کارگزارانی دارد و او از کارگزاران خداست. برای او، نصف اجر یک شهید است. (وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۲).

۲. تفسیر فی ظلال، ج ۵، ص ۳۰۶.

۳. «و خذ بیدک ضغثاً فاضرب و به لا تحنث» (و دسته‌ای چوب‌ترکه به دست بگیر و با آن بزن و سوگند خود را مشکن). سوره ص / ۴۴.

۴. در این که آن عمل چه بوده، اقوال مختلفی مطرح است و از آن جمله این که آن حضرت یکی از همسرانش (ماریه) را بر خود حرام کرد یا خوردن عسل را بر خود ممنوع نمود و یا از پذیرش زنی به نام «ام شریک» که خود را به رسول خدا بخشیده بود، خودداری می‌کرد.

۵. تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۵۲۲.

۶. امام باقر (علیه السلام) در مورد خیانت همسر لوط فرموده‌اند: هنگامی که میهمانان به منزل لوط وارد شدند، به همسرش فرمود: امشب مهمانانی بر من وارد شده‌اند، پس مراقب باش کسی متوجه نشود. او پذیرفت، ولی طبق قرار قبلی، با روشن کردن آتش روی بام خانه لوط، مردم را از حضور میهمانان در آن منزل آگاه ساخت و مردم از هر سو به طرف منزل لوط روانه شدند. (تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۶۸۷).

۷. روح الله موسوی خمینی، رساله توضیح المسائل، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲، مسأله ۲۴۱۴.

۸. امام صادق (علیه السلام) از پدر گرامی اش نقل کرد که حضرت علی و فاطمه (علیهما السلام) برای تعیین وظایف خود در منزل، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را حکم قرار داده و از آن حضرت کسب تکلیف نمودند. آن جناب نیز فاطمه (علیها السلام) را به خدمت در منزل و علی (علیه السلام) را به انجام وظایف خارج از منزل موظف نمود. فاطمه (علیها السلام) فرمود: تنها خدا می‌داند که از این که مأمور انجام مسؤولیت‌های خانه داری شده و از تصدّی امور بیرون منزل معاف شدم، چقدر خوشحالم. (وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۱۷۲) از این که حضرت علی و زهرا (علیهما السلام) در مورد حدود مسؤولیت‌های خود، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نظر خواستند، مشخص می‌شود که اصل مشارکت زن در خانواده، امری روشن و پذیرفته شده بوده است.

۹. روایتی از امام صادق نیز مهارت و سرعت آسپزی ساره را تأیید می‌کند. محمد باقر مجلسی،

- بحارالانوار، بیروت، الوفاء، ۱۴۰۳ ق، ج ۱۲، ص ۱۱.
۱۰. سرعت او در آشهزی از جمله «فما لبث أن جاء بعجل حنیذ» استفاده شده است.
۱۱. محمد رشید رضا، تفسیر القرآن الکریم الشهیر بتفسیر المنار، بیروت، دار المرفقة، ج ۱۲، ص ۱۲۸.
۱۲. سوره ذاریات، آیات ۲۶ تا ۲۹.
۱۳. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۸۹.
۱۴. تفسیر کبیر، ج ۱۸، ص ۲۱.
۱۵. مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۷۲.
۱۶. تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۵، ص ۴۱۹.
۱۷. مراد از عجل سمین، گوساله چاقی است که بریان کرده باشند. (تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۵۶۷).
۱۸. حجرات / ۱۳.
۱۹. «الزَّجَالُ قَوَائِمُونَ عَلَى الْيَسَاءِ يَمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ يَمَا انْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ...» مردان باید بر زنان مسلط باشند؛ زیرا خداوند بعضی از انسان ها را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است و نیز از آن روزی که مردان از اموال خویش (برای زنان) خرج می کنند. (نساء / ۳۴)
۲۰. تفسیر فی ضلال، ج ۵، ص ۲۸۵۴.
۲۱. تحریر / ۱ و ۲.
۲۲. تفسیر المنار، ج ۱۲، ص ۲۹۶.
- مجله / شمیم یاس / آبان ۱۳۸۴، شماره ۳۲ /

یکی بودن
دین الهی
و جامعیت
اسلام



شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی أوحینا إلیک و ما وصینا به إبرهیم و موسی و عیسی أن أقیموا الدین و لا تتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوهم إلیہ الله یجتبی إلیہ من یشاء و یرہدی إلیہ من ینیب ^(۱۳) و ما تفرقوا إلا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم و لو لا کلمة سبقت من ربک إلی أجل مسمى لقضى بینهم و إن الذین أورثوا الکتب من بعدهم لفی شک منه مریب ^(۱۴) فلذلک فادع و استقم کما أمرت و لا تتبع أهواءهم و قل ءامنتم بما أنزل الله من کتب و أمرت لأعدل بینکم الله ربنا و ربکم لنا أعلمنا و لکم أعلمکم لا حجة بیننا و بینکم الله یجمع بیننا و إلیہ المصیر ^(۱۵) و الذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داخضة عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید ^(۱۶)

ترجمه آیات

برایتان از دین همان را تشریح کرد که نوح را بدان توصیه فرمود، و آنچه ما به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم این بود که دین را بپا بدارید، و در آن تفرقه نیندازید. آنچه که شما مشرکین را به سوبیش دعوت می‌کنید بر آنان گران می‌آید، و این خدا است که هر کس را بخواهد برای تقرب به درگاه خود برمی‌گزیند، و کسانی را به سوی خود هدایت می‌کند که همواره در امور به او مراجعه نمایند ^(۱۳).

در دین تفرقه نکردند مگر بعد از آنکه به حقانیت دین یقین داشتند، و حسدی که به یکدیگر می‌ورزیدند و ادارشان کرد تفرقه کنند، و اگر حکم ازلی خدا بر این قرار نگرفته بود که تا مدتی معین زنده بمانند، کارشان را یکسره می‌کردیم، چون اینان که با علم به حقانیت، آن را انکار کردند باعث شدند نسلهای بعدی درباره آن در شکی عمیق قرار گیرند ^(۱۴).

و به همین جهت تو دعوت کن، و همان طور که مامور شده ای استقامت بورز، و دنبال هواهای آنان مرو، و بگو من خود به آنچه خدا از کتاب نازل کرده ایمان دارم، و مامور شده ام بین شما عدالت برقرار کنم، پروردگار ما و شما همان الله است، نتیجه اعمال ما عاید خود ما می‌شود، و از شما هم عاید خودتان، هیچ حجتی بین ما و شما نیست، خدا بین ما جمع می‌کند، و بازگشت به سوی او است ^(۱۵).

و کسانی که علیه ربوبیت خدا احتجاج می کنند بعد از آنکه مردم آن را پذیرفتند، حجتشان نزد پروردگارشان باطل است، و غضبی شامل حال آنان است و عذابی شدید دارند (۱۶).

بیان آیات

این آیات فصل سوم از آیاتی است که وحی الهی را تعریف می کند. فصل اول در باره خود وحی بود و فصل دوم در باره اثرش، و این فصل آن را از نظر مفاد و محتوی تعریف می کند. و محتوای وحی عبارت است از دین الهی واحدی که باید تمامی ابناء بشر به آن یک دین بگروند، و آن را سنت و روش زندگی خود و راه به سوی سعادت خود بگیرند.

البته در این فصل به مناسبت، این را نیز بیان می کند که شریعت محمدی جامع ترین شریعی است که از ناحیه خدا نازل شده، و نیز اختلافهایی که در این دین واحد پیدا شده از ناحیه وحی آسمانی نیست، بلکه از ناحیه ستمکاری و یاغی گریهایی است که عده ای با علم و اطلاع در دین خدا به راه انداختند. و نیز در آیات این فصل فوائد دیگری است که در ضمن به آنها اشاره شده.

"شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی أوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی"

وقتی گفته می شود: فلانی "شرع الطریق" معنایش این است که راه را هموار، و از بی راهه متمایز کرد. راغب می گوید کلمه "وصیت" به معنای آن است که دستور العملی را همراه با اندرز و پند به کسی بدهی تا مطابق آن عمل کند، و ریشه این کلمه از این قول عرب گرفته شده که می گوید "أرض واصیة" یعنی زمینی که در اثر کثرت، گیاهانش به هم متصل است، و در معنای آن دلالتی بر اهمیت بدان هست، چون هر سفارشی را وصیت نمی نامند، بلکه تنها در موردی به کار می برند که برای وصیت کننده اهمیت داشته و مورد عنایتش باشد.

پس معنای اینکه فرمود "شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا" این است که خدای تعالی بیان کرد و روشن ساخت برای شما از دین که سنت زندگی است همان را که قبلا با کمال اعتناء و اهمیت برای نوح بیان کرده بود. و از این معنا به خوبی برمی آید که خطاب در آیه به رسول خدا (ص) و امت او است، و اینکه

مراد از آنچه به نوح وصیت کرده همان شریعت نوح (ع) است .
 "و الذی اوحینا الیک" در این جمله بین نوح و رسول خدا (علیهما السلام) مقابله واقع شده و ظاهر این مقابله می‌رساند که مراد از آنچه به رسول خدا (ص) وحی شده معارف و احکامی است که مخصوص شریعت او است، و اگر نام آن را "ایحاء" نهاده، و فرموده "اوحینا الیک" ولی در باره شریعت نوح و ابراهیم (علیهما السلام) این تعبیر را نیاورده بلکه تعبیر به وصیت کرده برای این است که وصیت همانطور که گفتیم در جایی به کار می‌رود که بخواهیم از بین چند چیز به آنچه که مورد اهمیت و اعتناء ماست سفارش کنیم، و این در آن باره شریعت نوح و ابراهیم که چند حکم بیشتر نبود صادق است، چون در آن شریعت تنها به مسائلی که خیلی مورد اهمیت بوده سفارش شده، ولی در باره شریعت اسلام صادق نیست، چون این شریعت همه چیز را شامل است. هم مسائل مهم را متعرض است، و هم غیر آن را^(۱). ولی در آن دو شریعت دیگر، تنها احکامی سفارش شده بود که مهمترین حکم و مناسب ترین آنها به حال امت ها و به مقدار استعداد آنان بود.

التفاتی که در جمله "و الذی اوحینا" از غیبت به تکلم مع الغیر به کار رفته برای این است که بر عظمت خدا دلالت کند، چون عظماء و بزرگان همیشه از جانب خودشان و خدمتگزاران و پیروانشان سخن می‌گویند (و به "ما چنین کردیم و چنان می‌کنیم" تعبیر می‌آورند).

"و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی" این جمله عطف است بر جمله "و ما وصی به نوحا". و مراد از آن، شریعت‌هایی است که برای هر یک از نامبردگان در آیه تشریح کرده.

و ترتیبی که در بردن نام این پیامبران گرامی به کار رفته ترتیب ذکر است، لیکن مطابق با ترتیب زمانی، چون اول نوح بود، بعد ابراهیم، و بعد از آن موسی و سپس عیسی (ع). و اگر نام رسول خدا (ص) را مقدم بر سایرین ذکر کرد، به منظور شرافت و برتری دادن بوده، همچنانکه این نکته در آیه "و اذ أخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم"^(۲) نیز به چشم می‌خورد. و اگر در آیه مورد بحث اول نام شریعت نوح را برد، برای این است که بفهماند قدیمی ترین شریعت‌ها، شریعت نوح است که عهدی طولانی

دارد.

از این آیه شریفه چند نکته استفاده می شود:

۱. سیاق آیه بدان جهت که سیاق منت نهادن است مخصوصا با در نظر داشتن ذیل آن، و نیز با در نظر داشتن آیه بعد از آن این معنا را افاده می کند که شریعت محمدی جامع همه شریعت های گذشته است. و خواننده عزیز خیال نکند که جامع بودن این شریعت با آیه "لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا"^(۳) منافات دارد، چون خاص بودن یک شریعت با جامعیت آن منافات ندارد.

۲. شرایع الهی و آن ادیانی که مستند به وحی هستند تنها همین شرایع مذکور در آیه اند، یعنی شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلوات الله علیهم)، چون اگر شریعت دیگری می بود باید در این مقام که مقام بیان جامعیت شریعت اسلام است نام برده می شد.

و لازمه این نکته آن است که اولاً قبل از نوح شریعتی یعنی قوانین حاکمه‌ای در جوامع بشری آن روز وجود نداشته تا در رفع اختلافات اجتماعی که پیش می آمده به کار رود. و ما در تفسیر آیه "کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین..."^(۴) مقداری در این باره صحبت کردیم.

و ثانياً انبیایی که بعد از نوح (ع) و تا زمان ابراهیم (ع) مبعوث شدند، همه پیرو شریعت نوح بوده اند، و انبیایی که بعد از ابراهیم و قبل از موسی مبعوث شده بودند، تابع و پیرو شریعت ابراهیم بودند، و انبیاء بعد از موسی و قبل از عیسی پیرو شریعت موسی، و انبیاء بعد از عیسی تابع شریعت آن جناب بوده اند.

۳. اینکه انبیاء صاحبان شریعت که قرآن کریم ایشان را "اولوا العزم" خوانده، تنها همین پنج نفرند، چون اگر پیغمبر اولوا العزم دیگری می بود باید در این مقام که مقام مقایسه شریعت اسلام با سایر شرایع است نامش برده می شد، پس این پنج تن بزرگان انبیاء هستند، و آیه شریفه "و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم"^(۵) نیز مؤید این استفاده‌هایی است که ما از آیه مورد بحث کردیم.

"ان أقيموا الدين ولا تتفرقوا" کلمه "أن" در این جمله تفسیری است. و معنای "اقامه دین" حفظ آن است به اینکه پیروی اش کنند و به احکامش عمل نمایند، و الف و لام در کلمه "الدين" الف و لام عهد است، یعنی آنچه به همه

انبیاء نامبرده وصیت و وحی کرده بودیم این بود که این دینی که برای شما تشریح شده پیروی کنید، و در آن تفرقه ننمایید، و وحدت آن را حفظ نموده، در آن اختلاف نکنید.

بعد از آنکه تشریح دین برای نامبردگان به معنای این بود که همه را به پیروی و عمل به دین دعوت کند، و اینکه در آن اختلاف نکنند، در جمله مورد بحث همین را به اقامه دین تفسیر نموده، و اینکه در دین خدا متفرق نشوند. در نتیجه حاصل معنای جمله این می شود: بر همه مردم واجب است دین خدا را به طور کامل به پا دارند، و در انجام این وظیفه تبعیض قائل نشوند، که پاره‌ای از احکام دین را به پا بدارند، و پاره‌ای را رها کنند. و اقامه کردن دین عبارت است از اینکه به تمامی آنچه که خدا نازل کرده و عمل بدان را واجب نموده ایمان بیاورند.

و مجموع شرایعی که خدا بر انبیاء نازل کرده یک دین است که باید اقامه شود، و در آن ایجاد تفرقه نکنند، چون پاره‌ای از احکام الهی است که در همه ادیان بوده، و معلوم است که چنین احکامی مادام که بشر عاقل و مکلفی در دنیا باقی باشد، آن احکام هم باقی است، و وجوب اقامه آن واضح است. و پاره‌ای دیگر هست که در شرایع قبلی بوده و در شریعت بعدی نسخ شده، این گونه احکام در حقیقت عمر کوتاهی داشته، و مخصوص طایفه‌ای از مردم و در زمان خاصی بوده، و معنای نسخ شدن آن آشکار شدن آخرین روز عمر آن احکام است نه اینکه معنای نسخ شدنش این باشد که آن احکام باطل شده، پس حکم نسخ شده هم تا ابد حق است، چیزی که هست مخصوص طایفه معینی و زمان معینی بوده، و باید آن طایفه و اهل آن زمان هم ایمان به آن حکم داشته باشند، و هم به آن عمل کرده باشند، و اما بر دیگران واجب است تنها به آن ایمان داشته باشند، و بس، و دیگر واجب نیست که به آن عمل هم بکنند، و معنای اقامه این احکام همین است که قبولش داشته باشند^(۱).

پس با این بیان روشن گردید که امر به اقامه دین و تفرقه نکردن در آن، در جمله "أَنِ اقِمْوا الدین و لا تفرقوا فیه" به اطلاقش باقی است، و شامل همه مردم در همه زمانها می باشد.

و نیز روشن گردید اینکه جمعی از مفسرین آیه را مخصوص احکام مشترک

بین همه شرایع دانسته اند، (و گفته اند شامل احکام مختص به هر شریعت نمی شود، چون اینگونه احکام به اختلاف امت ها مختلف می شود، و هرامتی بر حسب احوال و مصالح خودش احکامی داشته، و معنا ندارد که امت های بعدی هم آن احکام را اقامه کنند) صحیح نیست. چون گفتیم جمله "أن اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه" مطلق است، و جهت ندارد ما اطلاق آن را تقیید کنیم، و اگر اینطور بود که آنان گفته اند باید امر به اقامه دین مخصوص باشد به اصول سه گانه دین، یعنی توحید، نبوت و معاد، و بقیه احکام را اصلا شامل نشود، چون حتی یک حکم فرعی هم سراغ نداریم که با همه خصوصیاتش در تمامی شرایع وجود داشته باشد، و این معنا با سیاق آیه "شرع لکم من الدین ما وصی به..." سازگار نیست، و همچنین با آیه "و ان هذه امتکم امة واحدة و انا ربکم فاتقون فتقطعوا أمرهم بینهم زبرا"^(۷) و آیه شریفه "ان الدین عند الله الاسلام و ما اختلف الذین اوتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم"^(۸).

"کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه" مراد از جمله "ما تدعوهم الیه آنچه ایشان را بدان می خوانی" دین توحید است که پیامبر عظیم الشان اسلام مردم را بدان دعوت می کرد، نه اصل توحید فقط، به شهادت آیه بعدی که می فرماید اهل کتاب در دین توحید اختلاف به راه انداختند. و مراد از اینکه فرمود "کبر علی المشرکین" این است که پذیرفتن دین توحید بر مشرکین گران آمد.

"الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب" کلمه "اجتباء" به معنای جمع کردن و به سوی خود جلب نمودن است، و مقتضای وحدت سیاق این است که ضمیر در هر سه کلمه "الیه" به یک جا برگردد، در نتیجه معنای آیه چنین می شود: خدای تعالی از بندگانش هر که را بخواهد به دین توحید که تو بدان دعوت می کنی جمع و جلب می کند، و هر که را بخواهد به سوی آن هدایت می کند. در نتیجه مجموع چند جمله "کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه، الله یجتبی الیه من یشاء" در معنای آیه شریفه "هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم" (۹) خواهد بود.

این بود نظر ما، ولی بعضی از مفسرین گفته اند: ضمیر در کلمه "الیه" دومی و سومی به خدای تعالی برمی گردد. این نظریه هم بد نیست، ولی نظریه ما مناسب تر است. به هر حال جمله "الله یجتبی الیه تا آخر آیه" در این صدد است

که اشاره کند به اینکه خدای تعالی بی نیاز از ایمان مشرکین است که این قدر از ایمان آوردن استکبار می ورزند. و این آیه نظیر آیه شریفه "فان استکبروا فالذین عند ربک یسبحون له باللیل و النهار و هم لا یستؤمنون" ^(۱۰) می باشد بعضی دیگر گفته اند: مراد از جمله "ما تدعوهم الیه"، "ما تدعوهم الی الایمان به آنچه که مردم را می خوانی تا بدان ایمان آورند" است، که همان مساله رسالت می باشد، در نتیجه معنا چنین می شود که: مشرکین از ایمان آوردن به رسالت تو استکبار می ورزند. و آن وقت جمله "الله یجتبی..." در معنای آیه شریفه "الله اعلم حیث یجعل رسالته" ^(۱۱) خواهد بود، و حال آنکه این معنا خلاف ظاهر آیه است.

"و ما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم..."

ضمیر در "تفرقوا" به "ناس" که از سیاق مفهوم است برمی گردد. و کلمه "بغی" به معنای ظلم و یا حسد است. و اگر "بغی" را مقید کرد به کلمه "بینهم" برای این است که بفهماند ظلم و یا حسد در بینشان متداول بود. و معنای آیه این است که: همین مردمی که شریعت برایشان تشریح شده بود، از شریعت متفرق نشدند، و در آن اختلاف نکردند، و وحدت کلمه را از دست ندادند، مگر در حالی که این تفرقه آنها وقتی شروع شد و یا این تفرقه شان وقتی بالا گرفت که قبلا علم به آنچه حق است داشتند، ولی ظلم و یا حسدی که در بین خود معمول کرده بودند نگذاشت بر طبق علم خود عمل کنند، و در نتیجه در دین خدا اختلاف به راه انداختند.

پس منظور از اختلاف در اینجا اختلاف در دین است که باعث شد انشعابها و چند دستگی ها در بشر پیدا شود. و خدای سبحان آن را در مواردی از کلام خود مستند به بغی کرده. و اما اختلافی که بشر قبل از نازل شدن شریعت داشت، و باعث شد که خدا شریعت را تشریح کند، اختلاف در شؤون زندگی و تفرقه در امور معاش بود که منشأ اختلافی بود که بشر در طبیعت و سلیقه و هدف داشت، و وسیله شد برای نزول وحی و تشریح شرع تا آن اختلافات برداشته شود، و آیه "کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین" ^(۱۲) همانطور که در تفسیرش گذشت، به این اختلاف اشاره می کند.

"و لو لا کلمة سبقت من ربک الی اجل مسمى لفضی بینهم" مراد از کلمه ای که در سابق گذشت یکی از فرمانهایی است که خدا در آغاز خلقت بشر صادر کرد،

نظیر اینکه همان روزها فرمود: "ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین" (۱۳).
و معنای آیه این است: اگر نبود این مساله که خدا از سابق این قضا را رانده
بود که بنی آدم هر یک چقدر در زمین بمانند و تا چه مدت و به چه مقدار از
زندگی در زمین بهره مند شوند هر آینه بین آنان حکم می کرد، یعنی به دنبال
اختلافی که در دین خدا کرده و از راه او منحرف شدند، حکم می نمود و همه را
به مقتضای این جرم بزرگ هلاک می فرمود.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: این وقتی درست است که خدا اقوامی را
هلاک نکرده باشد، و ما می بینیم که این قضا را رانده و اقوامی را هلاک کرده،
و خود خدای تعالی داستان آنها را در کلام خود آورده. در باره هلاکت قوم نوح و
هود و صالح (ع) جدا جدا حکایت کرده، و در باره همه اقوامی که هلاک شدند
فرموده: "و لکل امة رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط" (۱۴) با این
حال دیگر آیه مورد بحث چه معنایی دارد؟

در جواب می گوئیم: هلاکت و قضاهایی که در باره اقوام گذشته در قرآن کریم
آمده، راجع به هلاکت آنان در زمان پیامبرشان بوده. فلان قوم وقتی دعوت
پیغمبر خود را نپذیرفتند، در عصر همان پیامبر مبتلا به عذاب می شده و هلاک
می گردیده، مانند قوم نوح، هود، و صالح که همه در زمان پیامبرشان هلاک
شدند، ولی آیه مورد بحث راجع به اختلافی است که امت ها بعد از درگذشت
پیغمبرشان در دین خود راه انداخته اند و این از سیاق کامل روشن است.
"و ان الذین اورثوا الکتاب من بعدهم لفی شک منه مریب" ضمیر در "من
بعدهم"

به همان اسلافی بر می گردد که در آیه قبلی فرمود: با علم به حقانیت و
یکی بودن دین در آن اختلاف کردند و کاسه ظلم و حسد خود را بر سر دین
شکستند. و مراد از "الذین اورثوا الکتاب من بعدهم" نسلهای بعد از آن اسلاف و
نیاکان هستند. پس مفاد آیه این است که:

آغاز کنندگان اختلاف و مؤسسين تفرقه که با داشتن علم و اطلاع این اختلاف
را باب کردند، آنچه را کردند از دریغی کردند و در نتیجه نسلهای بعدشان هم که
کتاب را از آنها به ارث بردند، در شکی مریب (شکی که ایشان را به ریب انداخت)
قرار گرفتند.

آنچه که ما در معنای آیه آوردیم مطالبی بود که از سیاق استفاده کردیم، ولی مفسرین حرفهایی بسیار زده اند که هیچ فایده ای در نقل آنها نیست و اگر کسی بخواهد بر اقوال آنان اطلاع یابد باید به کتبشان مراجعه کند.

"فلذلک فادع واستقم كما امرت و لا تتبع اهواءهم..."

این جمله تفریع و نتیجه گیری از مطالب گذشته است که می فرماید: خدا برای همه انبیاء یک دین تشریح کرده بود، ولی امت ها دو قسم شدند یکی نیاکان که با علم و اطلاع و از در حسد، در دین اختلاف انداختند، و یکی نسلها که در شک و تحیر ماندند. به همین جهت خدای تعالی تمامی آنچه را که در سابق تشریح کرده بود برای شما تشریح کرد، پس تو ای پیامبر مردم را دعوت کن، و چون آنها دو دسته شدند یکی مبتلا به حسد یکی مبتلا به شک، پس تو استقامت بورز، و به آنچه مامور شده ای پایداری کن، و هواهای مردم را پیروی مکن.

لام در جمله "فلذلک" لام تعلیل است. و بعضی گفته اند لام به معنای "الی" است و معنای جمله این است که: پس به سوی همین دینی که برایتان تشریح شده دعوت کن، و در ماموریت پایداری نما.

کلمه "واستقم" امر از استقامت است که به گفته راغب^(۱۵) به معنای ملازمت طریق مستقیم است، و جمله "و لا تتبع اهواءهم" به منزله تفسیر کلمه "استقم" است.

"و قل آمنتم بما أنزل الله من کتاب" در این جمله می فرماید: بگو به تمامی کتابهایی که خدا نازل کرده ایمان دارم. و در تصدیق و ایمان به کتب آسمانی مساوات را اعلام کن. و معلوم است که مراد از کتب آسمانی کتابهایی است که مشتمل بر شریعت های الهی است.

"وامرت لاعدل بینکم" بعضی^(۱۶) از مفسرین گفته اند: لام در جمله "لاعدل" لام زائد است که تنها خاصیت تاکید را دارد، نظیر لام در "لنسلم" در جمله "وامرنا لنسلم لرب العالمین"^(۱۷). و معنای جمله مورد بحث این است که: و من مامور شده ام بین شما عدالت برقرار کنم، یعنی همه را به یک چشم ببینم، قوی را بر ضعیف و غنی را بر فقیر و کبیر را بر صغیر مقدم ندارم، و سفید را بر سیاه و عرب را بر غیر عرب و هاشمی را و با قرشی را بر غیر آنان برتری ندهم. پس در حقیقت

دعوت متوجه به عموم مردم است و مردم همگی در برابر آن مساویند. پس جمله "امنت بما أنزل الله من کتاب" مساوی دانستن همه کتابهای نازل است از حیث اینکه باید همه ایمان آورند. و جمله "وامرت لاعدل بینکم" مساوی دانستن همه مردم است از حیث اینکه همه را باید دعوت کرد، تا متوجه شرعی که نازل شده بشوند.

بعضی^(۱۸) دیگر از مفسرین گفته اند: لام در جمله "لاعدل بینکم" لام تعلیل است و معنای آن این است: این که من مأمور شده ام بدانچه مأمور شده ام بدین جهت بوده که بین شما عدالت برقرار کنم. و نیز در باره عدالت بعضی^(۱۹) گفته اند: مراد از آن، عدالت در داوری است. بعضی دیگر^(۲۰) گفته اند: عدالت در حکم است. و بعضی^(۲۱) دیگر معنای دیگری کرده اند، لیکن همه این معانی از سیاق آیه به دور است، و سیاق با آن نمی سازد.

"الله ربنا وربکم..."

این جمله می خواهد مطالب گذشته، یعنی تسویه بین کتب و شرایع نازله، و ایمان آوردن به همه آنها، و تسویه بین مردم در دعوتشان به سوی دین، و برابر بودن همه طبقات مردم در مشمولیت احکام را تعلیل کند، و به همین جهت کلام بدون حرف عطف آمده، گویا مطلب دیگری است غیر مطالب گذشته.

پس جمله مزبور به این معنا اشاره می کند که: رب همه مردم یکی است، و آن، الله تعالی است، پس غیر او ارباب دیگری ندارند، تا هر کسی به رب خود بیبوندند، و بر سر ارباب خود نزاع کنند، این بگوید رب من بهتر است، او بگوید از من بهتر است، و هر کسی تنها به شریعت پروردگار خود ایمان آورد، بلکه رب همه یکی، و صاحب همه شریعت ها یکی است، و مردم همه و همه بندگان و مملوکین یکی هستند، یک خداست که همه را تدبیر می کند، و به منظور تدبیر آنها شریعت ها را بر انبیاء نازل می کند، پس دیگر چرا باید به یک شریعت ایمان بیاورند، و به سایر شریعت ها ایمان نیاورند. یهود به شریعت موسی ایمان بیاورد، ولی شریعت مسیح و محمد (ص) را قبول نکنند، و نصاری شریعت عیسی را بپذیرد و در مقابل شریعت محمدی (ص) سرفروند نیاورد؟ بلکه بر همه واجب است که به تمامی کتابهای نازل شده و شریعت های خدا ایمان بیاورند، چون

همه از یک خدا است.

"لنا اعمالنا و لکم اعمالکم" این جمله به این نکته اشاره می‌کند که اعمال هر چند از حیث خوبی و بدی و از حیث پاداش و کیفر و ثواب و عقاب مختلف است، الا اینکه هر چه باشد از کننده اش تجاوز نمی‌کند، یعنی عمل تو عمل من نمی‌شود، پس هر کسی در گرو عمل خویش است، و احدی از افراد بشر نه از عمل دیگری بهره مند می‌شود، و نه متضرر می‌گردد، پس معنا ندارد که کسی را جلو بیندازد تا از عمل او منتفع شود، و یا یکی دیگر را عقب اندازد تا مبادا از عمل او متضرر شود. البته اعمال مردم درجات مختلفی دارد، و بعضی از بعضی دیگر بهتر و گرانبها تر است، اما ارزیابی و سنجش آن به دست خدایی است که به حساب اعمال بندگان خود رسیدگی می‌کند، نه به دست مردم و نه پیغمبر و نه افرادی پایین تر از او، چون مردم در هر رتبه ای که باشند بنده و مملوک خدایند و هیچ کس مالک نفس هیچ کس نیست.

و این همان نکته ای است که خدای تعالی در گفتگوی نوح با قومش نقل کرده که: قومش گفتند: "أ نؤمن لک و اتبعک الازلون قال و ما علمی بما کانوا یعملون ان حسابهم الا علی ربی لو تشعرون" ^(۲۳) و نیز در خطابش به رسول خدا (ص) فرمود: "ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء" ^(۲۳).

"لا حجة بیننا و بینکم" شاید مراد این باشد که هیچ حجت و دلیلی که دلالت کند بر اینکه بعضی از مردم بر بعضی دیگر مقدمند در بین ما نیست، تا یکی از ما با آن دلیل استدلال کند بر اینکه مقدم بر دیگران است.

احتمال هم دارد که این نفی کردن حجت کنایه باشد از نفی لازمه آن، یعنی خصومت، و معنای جمله این باشد که ما بر سر این، دعوا و خصومت نداریم که بین ما مردم تفاوت رتبه و درجه هست، برای اینکه رب همه ما یکی است، و ما همگی در اینکه بندگان یک خداییم یکسانیم، و هر یک در گرو عمل خویش هستیم، پس دیگر حجتی یعنی خصومتی در بین نیست، تا هر یک به خاطر به کرسی نشاندن دعوی خود آن حجت را اقامه کند.

از اینجا روشن می‌شود که معنایی که بعضی ^(۲۴) برای این جمله کرده‌اند درست نیست، و آن این است که "احتجاج و خصومتی نیست، چون حق

روشن شده، و دیگر احتیاجی برای احتجاج و یا مخالفت نمانده، مگر اینکه کسی بخواهد با علم به حق عناد و لجاجت کند، چون سیاق کلام و غرض از آن این است که بیان کند که پیامبر (ص) مامور شده بین خود و امتش برابری و مساوات اعلام کند، و در مقام این نیست که چیزی از معارف اصولی را اثبات کند، تا مفسر مذکور کلمه "حجت" را بر روشن شدن حق در آن معارف معنا کند. "الله یجمع بیننا" مراد از ضمیر گوینده "نا" مجموع گوینده و مخاطب در جمله های قبل است. و مراد از اینکه فرمود: "خدا ما را جمع می کند" به طوری که مفسرین گفته اند این است که: خدا ما را در روز قیامت برای حساب و جزاء جمع می کند.

و بعید نیست که منظور، جمع کردن بین مردم در ربوبیت باشد، چون خدا رب جمیع است، و جمیع بنده اویند. و بنا بر این جمله مورد بحث تاکید همان جمله سابق است که می فرمود: "الله ربنا وربکم" و مقدمه و زمینه چینی است برای جمله بعد که می فرماید: "والیه المصیر" آنگاه مفاد هر دو جمله این می شود که: خدا تنها پدید آورنده ما است، چون رب همه ما است، و منتهای ما به سوی او است، چون بازگشت ما به سوی او است، پس هیچ پدید آورنده ای در بین ما بجز خدای عز و جل نیست.

مقتضای ظاهر این بود که در تعلیل بفرماید: "الله ربی و ربکم لی عملی و لکم اعمالکم لا حجة بینی و بینکم" چون این جمله محاذی با جمله: "أمنت بما أنزل الله من کتاب" است، همانطور که آنجا فرمود: "بگو من ایمان دارم" در اینجا نیز باید می فرمود:

"الله پروردگار من، و پروردگار شما است عمل من برای خودم و عمل شما برای شما است، و حجتی بین من و بین شما نیست و مامور شده ام که به عدالت رفتار کنم" ولی اینطور نفرمود:

بلکه فرمود: "الله پروردگار ما و شما است" و خلاصه به جای "من و شما" فرمود: "ما و شما" و این بدان جهت بود که کلام سابقش یعنی "شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا..." و نیز جمله "الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب" می فهماند که در این میان مردمی هم هستند که به آنچه رسول خدا (ص) ایمان آورده ایمان دارند، و دعوت او را می پذیرند و شریعتش را پیروی می کنند.

پس مراد از کلمه "ما" در "ربنا" و در "لنا اعمالنا" و در "بیننا" رسول خدا (ص) و مؤمنین به آن جناب است. و مراد از مخاطبین در جمله "و ربکم" و "اعمالکم" و "بینکم" سایر مردم یعنی اهل کتاب و مشرکین اند، و این آیه نظیر آیه شریفه "قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون" (۲۵) می باشد.

"والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضة عند ربهم و علیهم غضب و لهم عذاب شدید"

کلمه "حجت" به معنای سخنی است که منظور از آن اثبات و یا ابطال چیزی باشد، و این واژه از ماده "حج" گرفته شده که به معنای قصد است. و کلمه "داحض" اسم فاعل از "دحض" است که به معنای بطلان و زوال است.

و معنای آیه به طوری که گفته اند این است: کسانی که در باره خدا احتجاج و استدلال می کنند تا ربوبیت او را نفی و یا دین او را باطل کنند، (با اینکه مردم دعوت او را پذیرفته، و داخل دینش شده اند، چون حجتش روشن و واضح بود)، حجتشان نزد پروردگارش باطل و زایل است، و غضبی از خدا برایشان است و عذابی شدید دارند.

و ظاهراً مراد از اینکه فرمود: "بعد از آنکه استجابت شد" استجابت حقیقی است، به اینکه کسانی که دعوت او را استجابت کرده اند از روی علم و آگاهی و بدون شک و اضطراب استجابت کرده اند، و خلاصه، فطرت سالم انسانیت و ادارشان کرده که استجابت کنند، چون دین با معارفی که در آن است فطری بشر است، و بدون هیچ درنگی آن را می پذیرد، البته در صورتی که فطرت (به خاطر عوامل خارجی) نمرده باشد.

همچنان که فرموده: "انما یتستجیب الذین یسمعون و الموتی یتبعهم الله" (۲۶) و نیز فرموده: "و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها" (۲۷) و نیز فرموده: "فاقم وجهک للذین حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها" (۲۸).

و بنا بر این، حاصل معنای آیه این است: کسانی که در خدای تعالی و یا دین او احتجاج می کنند، و می خواهند بعد از آنکه فطرت سالم و زنده بشر آن را پذیرفته، و یا بعد از آنکه مردم به فطرت سالم خود آن را پذیرفته اند، خدا را

نفی و یا دین او را باطل سازند، حجتشان نزد پروردگارشان باطل و زایل است، و غضبی از خدا برایشان وارد خواهد شد، و عذابی که نمی توان گفت چقدر است خواهند داشت.

آیات سابق هم تا اندازه ای این وجه را تایید می کند، چون در آنها این معنا تذکر داده می شد که خدا دینی را تشریح کرد و انبیاء خود را بدان سفارش فرمود و برای اقامه آن دین از بندگان هر که را می خواست انتخاب نمود. پس محاجه کردن در اینکه خدا دینی دارد که در آن بندگان خود را به عبادت خود واداشته، کار باطلی است، و چون چنین است ممکن است بگوییم: آیه "الله الذی أنزل الكتاب بالحق و المیزان" در مقام تعلیل است، و حجتی است که حجت کفار را ابطال می سازد در آن دقت فرمایید.

بعضی از مفسرین^(۲۹) گفته اند: ضمیر در "له" به رسول خدا (ص) برمی گردد و منظور از استجابت کنندگان، اهل کتاب است و منظور از استجابت آنان این است که اعتراف دارند که اوصاف رسول خدا و خصوصیاتش در کتب آسمانی آنان آمده. و مقصود از جمله مورد بحث این است که: محاجه اهل کتاب در باره خدا بعد از آن اعترافهایی که کرده اند محاجه ای است که در نزد پروردگارش باطل است.

بعضی دیگر^(۳۰) گفته اند: ضمیر در "له" به رسول خدا (ص) برمی گردد، و منظور از استجابت کننده، خود خدای تعالی است که نفرین آن حضرت علیه بزرگان قریش را مستجاب کرد و در جنگ بدر همه را بکشت. و نیز نفرین آن حضرت علیه اهل مکه را مستجاب کرد، و به خشکسالی و قحطی مبتلایشان نمود. و دعای آن جناب برای مستضعفین را مستجاب نمود و ایشان را از چنگال قریش نجات داد. و همچنین سایر معجزات آن حضرت که همه جنبه استجابت داشت.

ولی این دو معنی از سیاق آیه به دور است.

پی نوشت‌ها

- (۱) و لذا می‌گوییم: احکام اسلام پنج قسم است، واجب، و حرام، و مستحب، و مکروه، و مباح، که دو تای اول، آنهایی است که اهمیت دارد، و دو تای دوم اهمیتش کمتر از دو تای اول است، و در پنجمی، فعل و ترکش یکسان است. مترجم.
- (۲) به یاد آور آن زمان را که ما از انبیاء میثاقشان بگرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم. سوره احزاب، آیه ۷.
- (۳) برای هر یک از شما شریعت و طریقه ای قرار دادیم. سوره مائده، آیه ۴۸.
- (۴) سوره بقره، آیه ۲۱۳.
- (۵) سوره احزاب، آیه ۷.
- (۶) ملاً حرمت شکار ماهی در روز شنبه در زمان حضرت موسی (ع) مخصوص بنی اسرائیل، و مردم آن روز بوده، و حالا که می‌گوییم نسخ شده، معنایش این نیست که آن احکام ابدی بوده ولی ناسخ آن را باطل کرده، بلکه معنای نسخش این است که عمر این حکم تا آن روز بوده، و ما نیز به این حکم در ظرف خودش ایمان داریم، ولی عمل به آن مخصوص در همان ظرف خودش می‌باشد. مترجم.
- (۷) و این امت شما امتی واحد است و من پروردگار شمایم. پس از من بترسید، ولی امر خود را در بین خود تکه تکه کردند. سوره مؤمنون، آیه ۵۳.
- (۸) به درستی که دین نزد خدا تنها اسلام است، ولی اهل کتاب در آن اختلاف کردند با اینکه علم به آن داشتند، ولی به خاطر دشمنی با یکدیگر این اختلاف را در دین واحد خدا راه دادند. سوره آل عمران، آیه ۱۹.
- (۹) او شما را جمع و جلب کرد و در دین زحمتی برایتان فراهم نکرد، بلکه به همان ملت و کیش پدرتان ابراهیم دعوتتان نمود. سوره حج، آیه ۷۸.
- (۱۰) اگر استکبار ورزیدند بدانند که آنهایی که نزد پروردگار تو هستند، شب و روز برایش تسبیح می‌گویند، و خسته هم نمی‌شوند. سوره حم سجده، آیه ۳۸.
- (۱۱) خدا بهتری می‌داند که رسالت خود را در چه شخصی قرار دهد. سوره انعام، آیه ۱۲۴.
- (۱۲) سوره بقره، آیه ۲۱۳.
- (۱۳) شما آدمیان در زمین قرارگاهی معلوم و عمری و مقدراتی معین دارید. سوره بقره، آیه ۳۶.
- (۱۴) برای هر امتی رسولی است، پس همین که رسولشان می‌آمد، در بین آنان حکم به عدل می‌شد. سوره یونس، آیه ۴۷.
- (۱۵) مفردات راغب، ماده "قوم".
- (۱۶) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.
- (۱۷) و مامور شده ایم تسلیم رب العالمین باشیم. سوره انعام، آیه ۷۱.
- ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.
- (۲۲) آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که عده ای بی سر و پا پیروت شده اند. نوح گفت مرا چه کار که افعال و احوال پیروانم را بدانم. اگر معرفتی دارید بدانید که حساب کار آنها بر کسی جز خدا نخواهد بود. سوره شعراء آیه ۱۱۱، ۱۱۳.

۲۳) حساب مردم به هیچ وجه به دست تو نیست، و حساب تو هم به هیچ وجه به دست مردم نیست.

سوره انعام، آیه ۵۲.

۲۴) روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۵۰.

۲۵) بگو ای اهل کتاب بیایید پیرامون یک کلمه یعنی اینکه نباید به جز خدا کسی را بپرستیم، و نباید چیزی را شریکش قرار دهیم، سخن خود را یکی کنیم، و دیگر در بین خود بعضی بعضی دیگر را به جای خدا ارباب نگیرند، و نگاه اگر دیدی که باز هم اعراض کردند، بگو شاهد باشید که ما مسلمانیم. سوره آل عمران، آیه ۶۴.
۲۶) دعوت ترا تنها کسانی اجابت می کنند که گوش شنوا دارند، و اما کفاری که فطرت اولیه شان مرده است خدا همه آنان را مبعوث می کند. سوره انعام، آیه ۳۶.

۲۷) سوگند به نفس تکامل یافته که پدید آورنده اش تقوی و فجورش را به وی الهام کرد. سوره شمس، آیه ۸.
۲۸) پس روی دل به سوی دین حنیف کن که همان فطرتی است که خدا مردم را بر آن فطرت بیافریده.
سوره روم، آیه ۳۰.

۲۹ و ۳۰) مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶۰.

منبع: ترجمه المیزان، ج ۱۸، علامه طباطبایی



صحیح
حکایت



تبعات اخروی ریاست

رهبر معظم انقلاب در ابتدای درس خارج فقه:

انسان اگر عقل داشته باشد دنبال ریاست نمی رود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين .

عن النبي صلى الله عليه و آله قال: لا يُؤمَّرُ رَجُلٌ عَلَى عَشْرَةِ فَمَا فَوْقَهُمْ إِلَّا جِيءَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدُهُ إِلَى عُنُقِهِ فَإِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَكُفَّ عَنْهُ وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا زِيدَ غَلًّا إِلَى غَلِّهِ. ^(۱)

لا يُؤمَّرُ رَجُلٌ عَلَى عَشْرَةِ فَمَا فَوْقَهُمْ إِلَّا جِيءَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدُهُ إِلَى عُنُقِهِ

این حدیث درباره‌ی بنده و امثال بنده است؛

[رسول اکرم صلی الله علیه و آله] فرمود که هیچ کس نیست که برده نفر یا بیشتر ریاست و امارت داشته باشد - هر کسی که برده نفر، نه حالا بر هشتاد میلیون نفر امارت و ریاست داشته باشد؛ - «إِلَّا جِيءَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَغْلُولَةً يَدُهُ إِلَى عُنُقِهِ»، [مگر اینکه] این آدم رئیس را که این قدر در دنیا محترم است و رئیس است و مدیر است، چنین آدمی را در روز قیامت وقتی که می آورند، دست او را به گردنش بسته‌اند؛ یعنی دست بسته او را وارد محشر می‌کنند، آن هم به

این شکل که دستش به گردنش بسته است. نفس این مسئولیت و آمریت و ریاست، یک تبعاتی دارد که ایجاب میکند این را. در آن حوزه‌ی مأموریت که ما آنجا رئیسیم، مدیریم، یک کاره‌ای هستیم، بعضی از کارها انجام می‌گیرد که ما می‌توانستیم مانع آن بشویم و نشدیم؛ حالا یا غفلت کردیم [وارد] نشدیم، یا از روی تنبلی وارد نشدیم؛ این کار خلاف، زیر نظر ما و در پُست نگهبانی ما انجام گرفت - پُست نگهبانی ما است دیگر - یا بعضی از کارها باید انجام می‌گرفت در حوزه‌ی مأموریت ما که انجام نگرفت؛ یا به خاطر اینکه ما نفهمیدیم، دقت نکردیم، تعقیب نکردیم، مشورت نکردیم، پرس‌وجو نکردیم و ندانستیم، یا نه، دانستیم، تنبلی کردیم، امروز و فردا کردیم، [گفتیم] حالا ان شاء الله بعداً، فردا، و ضایع شد، فوت شد. اگر ماها عقل داشته باشیم، باید دنبال ریاست ندویم؛ واقعاً این جور است. باید دنبال ریاست نرویم؛ ریاست این تبعات را دارد. بعضی میدوند دنبال ریاست، نمیفهمند که نفس این آمریت و ریاست، این خطرات را دارد که روز قیامت وقتی او را بباورند، مغلولاً^(۳) می‌آورند؛ این چیز خیلی مهمی است. مغلولاً می‌آورند او را در پای محاسبه‌ی الهی.

فَإِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَكَعْنَهُ

اگر چنانچه او آدم خوبی بود، درستکار بود، در آنچه انجام گرفته بود تقصیری و گناهی متوجه او نبود، اینجا رها می‌کنند او را. بالاخره شارع مقدس و پروردگار عالم موازینی دارد؛ یک جاهایی ممکن است که انسان مَعْفُو باشد به دلیلی؛ قصورش قصور عن تقصیر نباشد - گاهی ما قاصریم، جاهلیم اما جهلمان عن تقصیر است، گاهی نه، واقعاً تلاش خودمان را کرده‌ایم، زحمتان را کشیده‌ایم، آخرش این [نتیجه] درآمده - این [قصور]، اینجا مورد عفو الهی است. پس اگر «محسن» باشد این امر و این رئیس، فَكَعْنَهُ.

وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا زِيدَ غَلًّا إِلَىٰ غَلِّهِ

اما اگر نه، انسان نیکوکاری نبوده است در دنیا، خودش هم آدم بدکار و بدعملی بوده است - هرچور بدعملی‌ای که فرض کنید - اینجا آن گرفتاری و آن غل و زنجیری که به او بسته شده است، افزایش پیدا می‌کند.

اینها را باید ما بفهمیم؛ اینها را باید بفهمیم. دنبال کرسی‌های ریاست [بودن] - چه ریاست اجرائی، چه ریاست تقنینی؛ می‌بینید برای نمایندگی مجلس بعضی خودشان را می‌کشند، اگر چنانچه راه پیدا نکنند به هر دلیلی یا مثلاً فرض کنید صلاحیتش را تأیید نکنند یا رأی نیاورد و غیره، خودش را به آب و آتش و در و دیوار میزند که چرا نشد - عقل نیست، تدبیر نیست. ملاحظه کردید؟ اگر چنانچه این ریاست، مایه‌ی یک چنین دغدغه‌ای است، خب انسان رها کند؛ مگر اینکه واقعاً متوجه انسان بشود و واجب باشد برای انسان؛ آن [جا] بله [لازم است].

بنده دوره‌ی دوم ریاست جمهوری، قطعاً عازم^(۳) بودم به اینکه نامزد ریاست جمهوری نشوم - حالا دوره‌ی اول که تحمیل شد بر ما، هیچ - دوره‌ی دوم دیگر یقیناً گفتم من قطعاً نامزد نمیشوم؛ امام به من فرمودند بر تو واجب عینی و تعیینی است - هر دو را گفتند - گفتند: هم واجب عینی است، هم واجب تعیینی است؛ خب بنده هم برخلاف میل خودم قبول کردم و رفتم. درست این است که اگر چنانچه تکلیفی وجود ندارد، واجب بر انسان نیست، انسان نرود به سراغش و دنبال نکند آن را. بله، اگر چنانچه ناچار شد، ناگزیر شد، به گردن انسان گذاشته شد، آنجا «خُذْهَا بِقُوَّةٍ»؛ (۴) بایستی با قوت انسان دنبال بکند. (صفحه‌ی ۲۶۴)

پی‌نوشت‌ها

(۱) امالی طوسی، مجلس دهم، ص ۲۴۶؛ «پیامبر اکرم (ص) میفرماید: هیچ کس نیست که برده نفر یا بیشتر، ریاست و امارت داشته باشد مگر اینکه او را روز قیامت در حالی می‌آورند که دستش به گردنش بسته است؛ پس اگر چنانچه آدم درستکاری بود و تقصیری متوجه او نبود، او را رها میکنند و اگر چنانچه بدکار و گناهکار بود، غل و زنجیرش افزایش پیدا میکند.»

(۲) دست بسته

(۳) کسی که اراده‌ی قطعی به انجام کاری کند

(۴) سوره‌ی اعراف، بخشی از آیه‌ی ۱۴۵؛ «... آن را به جد و جهد بگیر...»

شرح حدیث
در بیان مرحوم
آیت الله حاج آقا
مجتبی تهرانی

عن عبدالله بن سنان قال: قال ابا عبد الله عليه السلام:
سَتُصِيبُكُمْ شُبُهَةٌ فَتَبْقُونَ بِلاَ عِلْمٍ يُرَى وَلاَ اِمَامٍ هُدًى لَا يَنْجُو مِنْهَا اِلَّا مَنْ دَعَا
بِدُعَاءِ الْعَرِيقِ قُلْتُ وَكَيْفَ دُعَاءِ الْعَرِيقِ قَالَ تَقُولُ يَا اللهُ يَا رَحْمَانُ يَا رَحِيمُ يَا مُقَلِّبَ
الْقُلُوبِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ فَقُلْتُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْاَبْصَارِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى
دِينِكَ فَقَالَ إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ وَ الْاَبْصَارِ وَ لَكِنْ قُلْ كَمَا اَقُولُ يَا مُقَلِّبَ
الْقُلُوبِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ.

عبدالله بن سنان از اصحاب بزرگوار امام صادق (علیه السلام)، در روایتی از ایشان نقل می کند که: «سَتُصِيبُكُمْ شُبُهَةٌ»، می خواهیم اینجا نکته ای را عرض کنم، در زمان غیبت امام زمان (صلوات الله علیه)، چون این روایت از امام صادق (علیه السلام)، خطاب به عبدالله بن سنان هست، چه بسا در زمان ائمه (علیهم السلام)، اگر انسان دسترسی به آن ها پیدا نکند، آن هم همین

حکم را داشته باشد. فرض کنید زمان امام صادق (علیه السلام) کسی دستش به امام نمی‌رسد. نسبت به امام زمان (صلوات الله علیه)، چون ایشان غیبت دارد، به این معنا که به حسب ظاهر دیگر دسترسی هیچ‌کس به ایشان مقدور نیست، در اینجا دعاهایی برای تعجیل در فرج وارد شده است که اسمش را دعاهای فرج می‌گذاریم و دستور داده‌اند که بخوانید تا خداوند در فرج حضرت تعجیل بفرماید. دعاهای متعدد داریم، مثلاً دعای «اللهم کن لولیک الحجۃ بن الحسن...». این دعاها برای تعجیل در فرج است. مطلب اساسی در این روایت این است که حضرت فرموده‌اند: در زمان غیبت، که دسترسی به امام نداری، گاهی در ذهنت راجع به امام شبهه پراکنی می‌کنند. این طور نیست؟ ریشه کار را می‌خواهند بزنند. در اینجا حضرت می‌گوید من یک دعایی یادتان می‌دهم که اگر این دعا را بخوانید، این شبهه‌ها در شما اثر نمی‌کند. دو، سه تا جمله بیشتر نیست، این دعا را بخوان که این شبهه‌ها در تو اثر نکند. یعنی در اعتقادات به امام حاضر زنده‌ای که دست به او نمی‌رسد، سفت پابرجا بمان. «سَتَصِیْبُکُمْ شُبُهَةٌ»، حضرت می‌فرماید: به زودی به شما یک سری شبهه اصابت می‌کند که در این موارد دستتان به امام نمی‌رسد، و آن این است که: «بِلاَ عَلمِ یَری». علم یعنی راهنما، آن وقت‌ها راهنما به صورت پرچم بود. آن کسی که راه را گم می‌کرد، آن پرچم را می‌دید و راه را پیدا می‌کرد. «بِلاَ عَلمِ یَری وَ لاَ اِمَامٍ هُدًی»، و بدون امامی که شما را هدایت کند تا شبهه‌ها را ببینید و دیگر شبهه نکنید.

حضرت می‌فرماید: چنین وقتی به شما خواهد رسید که به این دو دسترسی ندارید. «لاَ یَنجُو مِنْهَا اِلَّا مَنْ دَعَا بِدُعَاءِ العَرِیقِ»، از این شبهه‌ها نجات پیدا نمی‌کند، مگر کسی که دعای غریق را بخواند. یعنی یک چنین آدمی مثل کسی می‌ماند که به اصطلاح ما در آب افتاده و دارد غرق می‌شود، می‌خواهد کسی دستش را بگیرد، «لاَ یَنجُو مِنْهَا اِلَّا مَنْ دَعَا بِدُعَاءِ العَرِیقِ». عبدالله بن سنان می‌گوید به آقا عرض کردم: «وَ کَیْفَ دُعَاءِ العَرِیقِ»، آقا به من بگوئید دعای غریق چیست؟ «قَالَ (علیه السلام) تَقُولُ»، حضرت می‌گوید: این را بگوئید: «یا الله یا رَحْمَانُ یا رَحِیمُ»، دو جمله است، جمله اول؛ نامهای مقدس الهی است، «یا الله یا رَحْمَانُ یا رَحِیمُ»، جمله دوم؛ «تَبَّتْ قَلْبِی عَلَی دِینِکَ»، خدا دستم را بگیر،

دل‌م را بر دینت پابرجا بدار که این شبهه‌ها بر من اثر نکند.

عبدالله بن سنان می‌گوید: آقا این جملات را فرمودند بعد من بلافاصله گفتم: «فَقُلْتُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ»، در دعای آقا تصرف کردم، چون آقا گفتند بگو: «يَا اللَّهُ يَا رَحْمَانُ يَا رَحِيمُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ»، دعایی که آقا گفتند این بود. من «وَالْأَبْصَارِ» را اضافه کردم. گفتم: «يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ»، حضرت رو کردند به من فرمودند: «فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ»، درسته خدا مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ است، اما این جملاتی را که من می‌گویم، بگو و از خودت عبارت اضافه نکن. «وَلَكِنْ قُلْ كَمَا أَقُولُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ»، این ابصار را دیگر در آن نگذار. این روایت، روایت بسیار زیبایی بود و دستورالعمل هم داده بود. این روایت را خواندم که دوستان چیزی یاد بگیرند، برای اینکه از نظر اعتقاداتتان خیلی مؤثر است.

شَفَاف می‌گویم: برای اینکه در زمان غیبت امام زمان (صلوات‌الله‌علیه)، یک سری شبهات در شما اثر نکند، دستور این است. سند روایت هم خیلی خوب است. پس هر روز بگویید: «يَا اللَّهُ يَا رَحْمَانُ يَا رَحِيمُ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّثْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ»، دو سه ثانیه هم بیشتر طول نمی‌کشد. لذا این را هر روز بخوانید تا دلتان به امام زمان (صلوات‌الله‌علیه) قرص شود.

بحار الانوار ج ۵۲ ص ۱۴۸

چهارشنبه ۱۴ تیر ۹۱ - ۱۴ شعبان ۱۴۳۳



درس اخلاق



درس اخلاق آیت الله حاج شیخ حسین مظاهری

سه اسلحه مبارزه با شیاطین، از دیدگاه امام صادق «سلام الله علیه»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَبَيِّرْ لِي أَمْرِي وَأَخْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي»

مرحوم صدوق «رحمت الله علیه» در روایتی، از امام صادق «سلام الله علیه» نقل می‌کند که می‌فرماید: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَرَاجٍ مِنْ نَفْسِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِيبٌ مُرْشِدٌ اسْتَمَكَنَ عَدُوَّهُ مِنْ عُنُقِهِ»^[۱]

اگر کسی دل متنبهی نداشته باشد، اگر کسی نفس لوامه نداشته باشد و اگر کسی رفیق خوب نداشته باشد، دشمنش را برگردن خود سوار کرده است. منظور از دشمن در این روایت، شیطان است. یعنی آنکه از این سه سلاح بهره نگیرد، شیطان انسی یا شیطان جنی، او را می‌برد آنجا که خاطر خواه اوست. از این رو امام صادق «سلام الله علیه» می‌فرماید که آدمی برای رویارویی با شیاطین، که نتیجه آن رستگاری است، به سه اسلحه نیاز دارد؛ قلب بیداری که او را متنبه سازد، وجدان یا نفس لوامه‌ای که در وقت گناه ملامتش کند و همراه صالحی که او را ارشاد نماید.

سلاح اول، قلب بیدار و موعظه‌گر است. قلب بیدار به ما یادآوری می‌کند

که: همه جا محضر خداست، ما در محضر خداییم، ادب حضور باید مراعات شود. یعنی عمق جان ما، دل ما، ما را راهنمایی می‌کند. تمام ذکرها، وردها و عبادت‌ها، به خاطر این است که قلب انسان او را راهنمایی کند. اگر خداوند سبحان بر اقامه نماز تأکید دارد، به همین خاطر است: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»^[۲]، اگر روزه را واجب کرده، برای همین است: «الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أُجْزِي بِهِ»^[۳]، و بالأخره هر چه هست، برای این است که انسان از قلب بیداری برخوردار گردد که آن قلب، او را متوجه سازد. ظاهراً اگر بگوییم: همه عبادات، برای این است که حال توجه برای انسان پیدا شود، اشتباه نگفته‌ایم. مثلاً اگر به ما گفته‌اند که باید «ذکر زبانی» داشته باشیم و آن ذکر زبانی کم‌کم «ذکر دل» شود تا به تدریج به «ذکر عملی» برسیم، برای چیست؟ برای خاطر اینکه ما همیشه یک منته و بیدار کننده‌ای در درون خود داشته باشیم. ذکر کاربرد و تأثیر فراوانی در پیشرفت معنوی انسان دارد. بی‌جهت نیست که یکی از اولین دستورات سلوکی علمای علم اخلاق، مداومت بر ذکر است. قرآن کریم نیز به طور جدی از انسان می‌خواهد که دائماً اهل ذکر باشد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا»^[۴].

این آیه شریفه از آیات مهم قرآن است و نزد اهل سیروسلوک، بسیار اهمیت دارد. امام صادق «سلام‌الله‌علیه» در ذیل این آیه می‌فرماید: پروردگار عالم هر چه از انسان خواسته، به صورت محدود خواسته است، اما ذکر را نامحدود و بی‌شمار می‌خواهد. ایشان می‌فرمایند: در روزه، حج و سایر اعمال و عبادات، محدودیتی هست و تنها عملی که خداوند تعالی به تعداد کم آن راضی نیست و نامحدود می‌خواهد، ذکر می‌باشد.^[۵]

ذکر دائمی، یعنی قلب بیدار؛ و قلب بیدار، یعنی توجه؛ و انسان باید دوام توجه داشته باشد. البته دوام توجه برای همه نمی‌شود، اما به هر اندازه که می‌شود، باید برای آن تلاش کرد. این دوام توجه از اوجب واجبات است. جمله «سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» در آیه شریفه، از باب مثال است؛ یعنی مرادش فقط این نیست که صبح و شام به یاد خدا باشید، بلکه منظور این است که انسان باید دائم الذکر باشد و دوام توجه داشته باشد. در اثر دوام توجه، انسان قلب بیدار پیدا می‌کند. این قلب به او تذکر می‌دهد و بیدارش می‌کند؛ گاهی تذکر و تنبه

او نسبت به معاد و قیامت است، گاهی به مبدأ توجه می‌دهد، گاهی نیز متذکر سعادت و رستگاری می‌شود.

ارزش توجه و تذکر، بنابر روایتی از امام صادق «سلام الله علیه» از یک سال عبادت بیشتر است: «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ»^[۶]. آن حضرت در ادامه، آیه شریفه «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»^[۷] را تلاوت فرموده‌اند.

در روایت دیگری، راوی می‌گوید از امام صادق «سلام الله علیه» پرسیدم: انسان چگونه بیندیشد تا تفکر او از عبادت برتر باشد؟ فرمودند: بر خرابه‌ها و خانه‌ها عبور کند و با اندیشه بگوید: ساکنین تو کجایند؟ سازندگان تو چه شدند؟ تو را چه شده؟! چرا سخن نمی‌گویی و پاسخ نمی‌دهی؟!^[۸] یعنی تفکر باید همراه با عبرت باشد.

عبادت‌ها نیز معمولاً بدون فکر است، بدون توجه و بدون حضور قلب است. کمتر کسی می‌تواند ادعا کند یک نماز با حضور قلب خوانده است که در آن از اول «الله اکبر» تا «السلام علیکم» توجه داشته است. در حالی که حضور قلب را جدّاً از همه خواسته‌اند. امام باقر «سلام الله علیه» از قول اجداد خویش و ایشان از قول امیرالمؤمنین «سلام الله علیه» فرموده‌اند: «إِنَّمَا لِلْعَبْدِ مِنْ صَلَاتِهِ مَا أَقْبَلَ عَلَيْهِ مِنْهَا بِقَلْبِهِ»^[۹]؛ برای بنده آن نمازش به حساب می‌آید و قبول می‌شود که در آن حضور قلب داشته است. امام پنجم در روایت دیگری فرموده‌اند: گاهی از نماز بندگان، نصف یا یک سوّم یا یک چهارم یا یک پنجم آن بالا می‌رود. یعنی تنها مقداری از نماز که با حضور قلب خوانده، بالا می‌رود. ما مأمور به خواندن نمازهای نافله شده‌ایم تا بدین ترتیب، نقائص نمازهای واجب تتمیم و تکمیل شود.^[۱۰]

پس عبادت، حضور قلب و توجه می‌خواهد تا ارزش خود را بیابد. در اثر این توجه‌ها و تفکرها و مداومت بر آن، قلب بیدار برای انسان پدیدار می‌گردد که به فرموده امام صادق «سلام الله علیه» یک واعظ و راهنمای درونی برای آدمی است و به منزله سلاحی برای مبارزه با شیاطین، کاربرد و تأثیر دارد.

سلاح دوّم، طبق روایت امام صادق «سلام الله علیه» نفس لوامه است: «وَرَجَزٌ مِنْ نَفْسِهِ». نفس لوامه، به اندازه‌ای اهمیّت دارد که پیروگذار عالم در قرآن شریف، آن را در کنار روز قیامت قرار داده و به هر دو قسم خورده است: «لَا أَقْسِمُ

بِیَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَلَا أُقْسِمُ بِاللَّفْسِ الْوَأَمَةِ»^(۱۸).

وجدان اخلاقی یا نفس لوامه، آدم را سعادت مند می‌کند، حتی به او دوام توجه می‌دهد. واژه «لوامه» صیغهٔ مبالغه است. این نیرو، در موقع گناه، اولاً تحذیر می‌کند و نسبت به گناه، به انسان تذکر می‌دهد. ثانیاً اگر کسی به سمت گناه رفت و وارد آن شد، از ادامهٔ گناه منع می‌کند، یعنی عمق جان انسان، در درون او، مرتب هشدار می‌دهد و می‌گوید: گناه نکن، بدبخت می‌شوی! این حرف را بر زبان نیاور، غیبت و تهمت را ادامه نده، گناه است و گناه زندگی را تباه می‌کند. سوسوی وجدان عمل می‌کند و با هشدار و تهدید، سعی می‌کند انسان را از ارتکاب گناه باز دارد. ثالثاً چنانچه کسی مرتکب گناه شد، او را ملامت می‌کند تا جبران کند. با سرزنش، از درون او فریاد می‌زند که چرا گناه کردی؟ چرا چنین شد؟ چرا مرتکب نافرمانی خداوند شدی؟ فوراً جبران کن و از گناه و اشتباه خود برگرد.

نفس لوامه، در به جا آوردن اعمال نیک و خوبی‌ها نیز به همین ترتیب عمل می‌کند: ابتدا ترغیب و تشویق به انجام عمل شایسته می‌کند. در هنگام عمل، تحریص می‌کند و بعد از عمل نیز، انسان را برای انجام عمل پسندیده، تحسین می‌نماید.

اگر نفس لوامه در درون انسان باشد و سوسوی وجدان در نهاد کسی خاموش نشود، کاربرد و تأثیر به‌سزایی در سعادت و رستگاری دارد. اما متأسفانه نفس لوامه بسیار ضربه‌پذیر است، یعنی غفلت، نفس لوامه را از کار می‌اندازد. غفلت روی غفلت، سبب می‌شود که ناگهان انسان دریابد نفس لوامه در درونش از کار افتاده است. هشدارهای وجدان خاموش شده و عمل نمی‌کند. در پی آن، برای اهمیت به نماز شب ترغیب و تحریص نمی‌شود، لذا خواب بر نماز شب مقدم می‌شود. انگیزه‌ای برای عمل به قانون مواسات و خدمت به خلق خدا ندارد، چون تشویق درونی آن تعطیل شده، از این رو خودخواهی و خودگرایی، جای دیگرگرایی را می‌گیرد و خود را بر همه ترجیح می‌دهد. هنگام ارتکاب گناه نیز هیچ پند دهنده و راهنمایی از درونش او را تحذیر، تهدید و ملامت نمی‌کند. در این صورت، دچار تکرار گناه می‌شود و رفته رفته، عادت به گناه پیدا می‌کند؛ به جایی می‌رسد که قدرت ایستادگی در برابر گناه را ندارد و از روی عادت،

مرتکب معصیت می‌شود. مثلاً برخی افراد عادت به دروغ‌گفتن دارند، حتی اگر مجبور نباشند و منفعتی هم بر آن مترتب نشود، به‌طور عادی دروغ می‌گویند. در حالی که گناه دروغ خیلی بزرگ است، نه دروغی که مفسده داشته باشد، آن که قبیح‌ترین حرف‌ها است، بلکه همین دروغ معمولی گناهش خیلی بزرگ است. رسول خدا «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» فرمودند: هنگامی که مؤمن دروغ بگوید، ملائکه او را لعنت می‌کنند و بوی بد و نامطبوع دروغ او به عرش می‌رسد و حمله عرش نیز بر او لعنت می‌فرستند.^[۱۳]

اگر نفس لؤامه در درون انسان زنده نباشد و کار نکند، دروغ، غیبت، تهمت، حق‌الناس و سایر گناهان برای او عادی می‌شود. ده تا غیبت می‌کند، مثل اینکه اتفاقی نیفتاده، توجه به عظمت گناهش ندارد. ده تا دروغ می‌گوید، دروغ به زن و بچه‌اش، دروغ به رفیقش، دروغ به دیگران، گویا حرف معمولی می‌زند و خودش نمی‌فهمد با این دروغ‌ها چه عاقبت خطرناکی برای خودش رقم می‌زند. دست خودش هم نیست، عادت به گناه کرده است. به یک پیرمرد گفتند: چرا چشم چرانی می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم نگاه نکنم، نمی‌توانم، دست خودم نیست. وقتی گناه برای انسان عادت شد، حال توبه نیز پیدا نمی‌کند. کم پیدا می‌شود کسی عادت به گناه داشته باشد و حال توبه پیدا کند.

مرتبه خطرناک‌تر که بعد از عادت به گناه پدید می‌آید، توجیه گناه است. گناه می‌کند و چون نفس لؤامه ندارد که او را سرزنش کند، دست به توجیه گناه می‌زند و برای آن علتی می‌تراشد. چنین کسی با توجیه، گناهان و اعمال ناپسند خود را به‌عنوان کار خیر مرتکب می‌شود. گاهی مشاهده می‌شود افرادی، دروغ، غیبت، تهمت و اهانت را بر خود واجب می‌دانند، آبروریزی را فضیلت می‌شمارند و مثلاً به‌عنوان غیبت یا تهمت یا اهانت سیاسی، گناه خود را توجیه می‌کنند.

بدتر از آن وقتی است که انسان از گناهش لذت ببرد، یعنی به‌جای ملامت نفس لؤامه، هنگام ارتکاب گناه، با تحسین نفس محسّنه مواجه گردد. در این مرتبه، نفس لؤامه به نفس محسّنه تبدیل می‌شود و انسان را به ارتکاب گناه تشویق کرده، گناه را در نظر او شیرین جلوه می‌دهد تا از آن لذت ببرد.^[۱۴] همه این مصیبت‌ها از خاموش شدن نفس لؤامه یا وجدان اخلاقی در وجود

انسان نشأت می‌گیرد. اگر نفس لؤامه در وجود انسان زنده باشد، با تهدید و هشدار و ملامت، بالأخره او را از ارتکاب گناه باز می‌دارد. خوشا به حال آن کسانی که نفس لؤامه دارند، یعنی از یک منبع درونی و یک راهنمای باطنی برخوردارند که برای آنها نیروی کنترل‌کننده است و انصافاً خوب کنترل می‌کند. راه زنده ماندن نفس لؤامه، آن است که به هشدارها و تذکراتش گوش دهیم. به ملامتش توجه کنیم و از او متابعت داشته باشیم، وگرنه خاموش می‌شود و می‌میرد.

سلاح سوّم، برای مقابله با شیاطین، طبق کلام نورانی امام صادق «سلام‌الله‌علیه»، رفیق و همراه صالح است که انسان را ارشاد و راهنمایی می‌کند: «قَرِیْنٌ مُرْشِدٌ».

رفیق خوب، برای کسب هر موفقیتی مفید است. علمای بزرگ علم اخلاق، نظیر محقق همدانی، مرحوم کربلایی و مرحوم آقای قاضی «رحمت‌الله‌علیه»، فرموده‌اند که اگر انسان نصف عمر خود را یا حتی دو سوّم عمر خود را صرف یافتن یک رفیق خوب کند و در باقیمانده عمر، راه را به همراه او طی نماید، ارزش دارد.^[۱۴]

در امور علمی و درسی نیز رفیق و همراه، لازم است. یکی از اشکالات بعضی طلبه‌های زمان حاضر که به جایگاه علمی حوزه‌ها نیز ضربه می‌زند، این است که مباحثه بین آنها کم شده است. در زمان قدیم به ما می‌گفتند: مباحثه ضروری است، برای اینکه: مال بدون تجارت، سلطنت بدون سیاست و درس بدون مباحثه، به جایی نمی‌رسد و قرین موفقیت نخواهد بود. مطلب صحیح و ارزنده‌ای است. طلبه باید با افراد متدین که درس را خوب فهمیده‌اند و انعطاف‌پذیر هم هستند، مباحثه کنند تا مطالب درسی در ذهن آنان تحکیم گردد.

زن و شوهر نیز باید با هم رفیق باشند و با یکدلی، همراهی و ارشاد همدیگر زندگی را بسازند. اساساً یکی از بارزترین مصداق‌های دوست و رفیق، همسر و شریک زندگی است. در روایتی از امام صادق «سلام‌الله‌علیه» نقل شده است که قدر و منزلت زن معلوم نیست، به عبارت دیگر، نمی‌توان قیمت روی زن گذاشت؛ اگر صالح باشد، به اندازه دنیا و آنچه در دنیاست ارزش دارد و چنانچه

ناصالح و بد باشد، به خاک هم نمی‌ارزد، بلکه خاک از او قیمتی‌تر است.^[۱۵] زن برای شوهر و شوهر برای زن، می‌توانند رفقای همیشگی و دائمی باشند. آنها دوستانی هستند که بدون تردید، در کردار، گفتار و میزان دین‌داری یکدیگر تأثیر به‌سزایی دارند. از این‌رو در تعالیم دینی بسیار برای دقت در انتخاب همسر سفارش شده است. پیامبر اکرم «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» تأکید فرموده‌اند که ملاک در انتخاب همسر، «دین» و «اخلاق» است: «إِذَا جَاءَكُمْ مِنْ تَرْضُونَ خُلُقَهُ وَ دِينَهُ فَرُجُوهُ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فُسَادٌ كَبِيرٌ»^[۱۶]. وقتی زن و شوهر، از دین و اخلاق برخوردار باشند، صداقت، صفا و صمیمیت بین آنها حاکم می‌گردد و علاوه بر اینکه زن و شوهرند، با هم رفیق می‌شوند. در نتیجه، همدیگر را ارشاد و راهنمایی می‌کنند و با خیرخواهی، کاستی‌ها، نواقص و عیب‌های همدیگر را برطرف می‌سازند.

در انتخاب دوست و رفیق نیز، «دین» و «اخلاق»، ملاک خوبی است. رفیق شایسته و مونس خوب، کسی است که دین و اخلاقش مطلوب باشد و در راهنمایی و ارشاد رفیق خود کوتاهی نکند، ولی متأسفانه چنین کسی کم پیدا می‌شود. بعضی دوستان، متدین و خوش اخلاقند، خیرخواه همدیگرند، اما در ارشاد یکدیگر دچار رودربایستی می‌شوند. مثلاً در جلسه، یک نفر غیبت را شروع می‌کند، ولی دیگران که رفقای او و خیرخواه وی هستند، از نپهی از منکر او دریغ می‌کنند. باید به او بگویند: غیبت نکن یا دست کم موضوع صحبت را عوض کنند، اما کوتاهی می‌کنند؛ یعنی مرشد و راهنمای خوبی برای همدیگر نیستند. یکدیگر را متنّب و بیدار نمی‌کنند، عیب‌های هم را برطرف نمی‌کنند و بالأخره برای هدایت همدیگر اقدامی ندارند.

امام صادق «سلام‌الله‌علیه» از قول پیامبر اکرم «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» می‌فرماید: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ وَ قَرِينِهِ»^[۱۷]؛ یعنی دوست و همنشین انسان، می‌تواند دین، اعتقادات و باورهای او را تغییر دهد.

بدتر از آن، رفیقی است که موجب انحراف و گمراهی انسان شود. قرآن کریم، تأکید و پافشاری فراوانی برای اجتناب از رفیق بد و ناشایست دارد. از جمله می‌فرماید: «يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا، يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا»^[۱۸]؛ کسی که در دنیا رفیق بد دارد، در

قیامت، پشیمان می‌شود و از شدت ندامت، مرتب پشت دست خود را می‌گزد و می‌گوید: ای کاش من با او رفت و آمد نداشتم! ای وای، دیدی به سر من چه آورد؟ دیدی مرا جهنمی کرد؟ سپس اقرار می‌کند که شیطان انسی یا همان دوست ناصالح و گناهکار، دشمن خطرناک انسان است و برای دفاع از خود می‌گوید: او مرا گمراه ساخت: «لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي»^[۱۹]. بعد قرآن می‌فرماید: شیطان موجب خذلان انسان است: «وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خُدُولًا»^[۲۰]، رفیق بد، شیطان انسی است و آدمی را منحرف می‌سازد.

در آرایه نیز این افراد نفرین شده‌اند: «وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا»^[۲۱]؛ رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) برای اینکه آنان قرآن را زیر پا گذاشته و به آن عمل نکرده‌اند، از آنان شکایت می‌کند. ظاهراً در قرآن کریم این میزان نکوهش و تهدید بی‌نظیر یا بسیار کم‌نظیر است.

رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌فرماید: حواریون به حضرت عیسی (سلام‌الله‌علیه) گفتند: یا روح الله! با که همنشین باشیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش به علم شما بیفزاید و کردارش شما را به آخرت تشویق نماید.^[۲۲]

دو سوره آخر قرآن کریم حاوی مفاهیم عجیبی است. در سوره «فلق»، یک مرتبه به خدا پناه برده شده است، برای دو سه چیز: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»^[۲۳]، خدایا پناه می‌برم به تو از چه؟ «مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»^[۲۴]، از شر مردم پناه به تو می‌برم. بعد می‌فرماید: «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»^[۲۵]؛ خدایا پناه می‌برم به تو در وقتی که زن وسوسه کند، تحریک کند، غریزه جنسی تحریک شود، و بالآخره: «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ»^[۲۶]، پناه می‌برم به تو در وقتی که حسادت حسود گل کند. در این سوره، یک مرتبه به خداوند پناه می‌بریم از سه چهار چیز خیلی مهم.

اما در سوره «ناس»، دوسه مرتبه پناه به خدا می‌بریم، از رفیق بد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ» از چه پناه به خدا می‌بریم؟ «مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ»^[۲۷]، از رفیق بد، جئی باشد یا انسی، آنکه بتواند وسوسه کند، یعنی رفیق ناباب از هر حسودی بدتر است، شر او نیز از شر هر کسی یا هر چیزی خطرناک‌تر است. حتی از شر غریزه جنسی مضرت‌تر است.

و بالأخره رفیق بد، چه شیطان انسی و چه شیطان جئی، خیلی خطر دارد. از این‌رو در سوره ناس، سه مرتبه پناه برده شده است به خداوند از یک چیز: «مَنْ شَرَّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»^[۲۸]؛ شیطان انسی باشد یا شیطان جئی، رفیق بد، مثل نفس اماره، درون انسان باشد یا مثل دوست ناباب، در بیرون وسوسه کند، همه این اقسام، مضر و خطرناکند.

در برخی روایات، از مجالست و همراهی با افراد فاسق، فاجر، تبهکار، بی‌باک در معصیت، احمق، دروغگو، بخیل و قاطع رحم منع شده است.^[۲۹]

به قول سعدی:

تا توانی می‌گریز از یار بد

یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همی بر جان زند

یار بد بر جان و برایمان زند

اگر کسی رفیق خوب و متدینی دارد که او را ارشاد و راهنمایی می‌کند، خیلی باید قدرش را بداند، بسیار ارزش دارد. از این گذشته، هرکسی خودش باید برای دیگران، به منزله یک رفیق خوب باشد و خصوصیاتش را که برای رفیق شایسته ذکر کردیم، در خودش فراهم و تقویت نماید.

پی‌نوشت‌ها

[۱]. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۲؛ الامالی الصدوق، ص ۴۴۱.

[۲]. طه، ۱۴: «و به یاد من نماز برپا دار.»

[۳]. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۵.

[۴]. احزاب، ۴۲ و ۴۱: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید، یادی بسیار. و صبح و

شام او را به پاکی بستابید.»

[۵]. الکافی، ج ۲، ص ۴۹۸.

- [۶]. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸.
- [۷]. رعد، ۱۹: «تنها خردمندانند که عبرت می‌گیرند».
- [۸]. الکافی، ج ۲، ص ۵۴.
- [۹]. الخصال، ج ۲، ص ۶۱۳.
- [۱۰]. الکافی، ج ۳، ص ۳۶۳.
- [۱۱]. قیامت، ۲۱: «نه! سوگند به روز رستاخیز، و [باز] نه! سوگند به وجدان سرزنشگر».
- [۱۲]. جامع الاخبار، ص ۱۴۸.
- [۱۳]. رک: صبر، کیمیای سعادت انسان، صص ۸۹-۸۰.
- [۱۴]. رک: دراسات فی الاخلاق و شؤون الحکمة العملية، ج ۱، ص ۱۸۹ تا ۱۹۷.
- [۱۵]. معانی الاخبار، ص ۱۴۴.
- [۱۶]. الکافی، ج ۵، ص ۳۴۷.
- [۱۷]. الکافی، ج ۴، ص ۱۲۲.
- [۱۸]. فرقان، ۲۸ و ۲۷: «و روزی است که ستمکار دست‌های خود را می‌گزد [و] می‌گوید: ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم. ای وای، کاش فلانی را دوست [خود] نگرفته بودم».
- [۱۹]. همان، ۲۹: «او [بود که] مرا به گمراهی کشانید پس از آنکه قرآن به من رسیده بود».
- [۲۰]. همان، ۲۹: «و شیطان همواره فروگذارنده انسان است».
- [۲۱]. همان، ۳۰: «و پیامبر [خدا] گفت: پروردگارا، قوم من این قرآن را رها کردند».
- [۲۲]. تحف العقول، ص ۴۴.
- [۲۳]. فلق، ۱: «به نام خداوند رحمتگر مهربان بگو: «پناه می‌برم به پروردگار سپیده دم».
- [۲۴]. همان، ۲: «از شر آنچه آفریده».
- [۲۵]. همان، ۴: «و از شر دمنندگان افسون در گره‌ها».
- [۲۶]. همان، ۵: «و از شر [هر] حسود، آنگاه که خستد و رزد».
- [۲۷]. الناس، ۱ تا ۳: «به نام خداوند رحمتگر مهربان بگو: «پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه مردم، معبود مردم».
- [۲۸]. همان، ۴ تا ۶: «از شرّ و سوسه‌گر نهانی؛ آن کس که در سینه‌های مردم و سوسه می‌کند، چه از جنّ و [چه از] انس».
- [۲۹]. الکافی، ج ۴، ص ۱۲۱.

Tab&۱۷=CategoryNum&۱۸۶=http://www.almazaheri.ir/farsi/Index.aspx?ID

...۶=ID



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ
عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ
عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ

عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ
عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ
عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ

عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ
عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ
عَلَّمَ عَلَّمَ عَلَّمَ

تأمل





آرامش



آرامش یعنی طمأنینه

تسکین و آسودگی خاطر^[۱] که در مقابل آن تشویش، نگرانی و اضطراب است. از نظر اسلام آرامش و طمأنینه امری واقعی، حقیقتی و دست یافتنی است. در متون دینی ما راه های به دست آوردن آرامش بیان شده است و همین امر بهترین دلیل بر امکان دست رسی به آن است. علاوه بر این مطالعه زندگی بزرگانی که به دستورات دین عمل کرده اند و به آرامش درونی رسیده اند، می تواند ما را به این واقعیت رهنمون سازد که کسب آرامش در زندگی یک شعار نیست و این چیزی است که ما خود می توانیم با به کار بستن دستورات دینی آن را در خود احساس و تجربه نماییم.

عوامل پیدایش و ایجاد آرامش

قرآن و روایات عوامل متعددی را برای آرامش بیان نموده اند برخی از آنها عبارتند از:

۱. ذکر و یاد خدا:

در قرآن آمده است: همانا با یاد الهی قلب ها آرام می شود.^[۲] منظور از یاد و ذکر خدا یعنی این که انسان همیشه توجه و یقین داشته باشد که هیچ موجودی در عالم نمی تواند مستقل و جدای از «الله» وجود داشته باشد تا چه رسد به این که بتواند منشأ اثر باشد: «تمام عزت از او است»،^[۳] و تمام قدرت و ملک و هستی از او است. عزت و ذلت بندگان نیز به دست او است. او بر همه چیز توانا است.^[۴]

چنین انسانی هیچ نگرانی و خوف و حزنی ندارد؛ چنان که قرآن می فرماید: «کسی که دنبال هدایت من باشد او دیگر خوف و نگرانی ندارد». ^[۵] بله اگر انسان واقعا با تمام وجودش باور داشته باشد که هیچ دگرگونی و قدرتی در عالم نیست مگر این که وابسته به خداوند بزرگ است و آن گاه با زبان بگوید: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»، دیگر دغدغه و اضطرابی ندارد. رسول مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله» شفای از ۹۹ درد است که کمترین آن دردها، غم و غصه است.^[۶]

۲. توکل به خدا:

توکل یعنی این که انسان وظیفه خود را در حد توانایی انجام داده و نتیجه کارها را به خداوند واگذار نماید. قرآن مجید می‌فرماید: «کسی که بر خدا توکل کند خداوند او را کفایت می‌کند».^[۷]

۳. رضایت به خواست الاهی:

اگر انسان باور داشته باشد که خداوند متعال همیشه خیر خواه بندگان خود است و به خواست الاهی گردن نهد هیچ دغدغه‌ای نخواهد داشت. قشرهای قدرتمند و ثروتمند، رنج‌های درونی و روانی و روحیشان از سایر اقشار بیشتر و آمل و آرزوهای زیادی که به آن نرسیده‌اند بسیار رنج‌آورتر و جگر خراش‌تر است... آنچه مایه نجات انسان‌ها و آرامش قلوب است، وارستگی و گسستگی از دنیا و تعلقات آن است که با ذکر و یاد دایمی خدای تعالی حاصل می‌شود»

۴. ارتباط و اطاعت از اولیای الاهی:

خداوند به پیامبرش می‌فرماید: «نگامی که از مردم خمس و زکات دریافت می‌کنی بر آنها درود بفرست؛ زیرا که صلوات تو بر آنها، مایه آرامش آنها است».^[۸]

۵. ازدواج با همسر مومن و صالح:

قرآن می‌فرماید: «یکی از نشانه‌ها و آیات الهی این است که برای شما از جنس خودتان همسرهایی آفرید تا با او به سکونت و آرامش برسید».^[۹]

۶. استراحت در شب:

خداوند در قرآن می‌فرماید: «او همان کسی است که شب را برای شما قرار داد تا در آن آرام شوید».^[۱۰]

۷. خوردن غذای سالم و طبیعی:

در روایات وارد شده است که خوردن انگور سیاه،^[۱۱] غم و غصه را از بین می‌برد.

۸. پاکیزگی و نظافت:

در روایات زیادی آمده است که: شستن لباس،^[۱۲] و شستن سر^[۱۳] و... باعث از بین رفتن غم و غصه می‌شود. اینها بعضی از عوامل ایجاد آرامش است که در روایات و آیات مطرح شده است.

موانع آرامش

از طرف دیگر، اگر انسان از چیزهایی که مانع آرامش است و برای انسان پریشانی خاطر می آورد دوری کند، زمینه رسیدن به حالت طمأنینه و آرامش را فراهم ساخته است. بعضی از عوامل از بین رفتن آرامش که در روایات بدان ها اشاره شده عبارت اند از:

۱- دل‌بستگی به دنیا:

پیامبر اکرم (ص) فرمود: "رغبت و علاقه به دنیا موجب غم و حزن انسان است و زهد و بی رغبتی به دنیا موجب راحتی قلب و بدن است."^[۱۴]
قرآن می فرماید: "یکی از نشانه ها و آیات الهی این است که برای شما از جنس خودتان همسرهایی آفرید تا با او به سکونت و آرامش برسید"

امام خمینی (ره) نیز با توجه به روایات به فرزندشان حاج سید احمد فرمودند: «... من آنچه ملاحظه کردم و مطالعه در حال قشرهای مختلف نمودم، به این نتیجه رسیده ام که قشرهای قدرتمند و ثروتمند، رنج های درونی و روانی و روحیشان از سایر اقشار بیشتر و آمال و آرزوهای زیادی که به آن نرسیده اند بسیار رنج آورتر و جگر خراش تر است... آنچه مایه نجات انسان ها و آرامش قلوب است، وارستگی و گسستگی از دنیا و تعلقات آن است که با ذکر و یاد دایمی خدای تعالی حاصل می شود».^[۱۵]

۲- طمع و چشم داشت به مال مردم:

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند: "کسی که به مال دیگران طمع و چشم داشت، داشته باشد حزن و اندوهش طولانی خواهد شد."^[۱۶]

۳- حسادت:

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: "غیر از حسود ظالمی را ندیدم که شبیه ترین کس به مظلوم باشد؛ زیرا دارای قلبی غصه دار و حزنی پیوسته است."^[۱۷]

۴- شک و عدم رضایت:

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: "همانا که خداوند با حکمت و

فضلش، راحتی و شادی را در یقین و رضا قرار داده و غصه و ناراحتی را در شک و ناراضایتی گذاشته است.^[۱۸]

پس دست یابی به آرامش تنها یک شعار نیست، بلکه حقیقتی دست یافتنی و دارای راه های عملی بسیاری است که در متون دینی به وضوح بیان شده است.

پی نوشت ها

- [۱] المصباح المنیر، قسمت حرف «ط» کلمه طمان.
- [۲] رعد، ۲۸. «الَا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».
- [۳] نساء، ۱۳۹. «ان العزة لله جميعاً».
- [۴] آل عمران، ۲۶؛ «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِکَ الْخَیْرِ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ».
- [۵] بقره، ۳۸۰؛ «فمن تبع هداى فلا خوف عليهم...»
- [۶] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۸۸.
- [۷] طلاق، ۳؛ «ومن يتوکل على الله فهو حسبه».
- [۸] توبه، ۱۰۳. «ان صلوتک سکن لهم».
- [۹] روم، ۲.
- [۱۰] یونس، ۶۷. «هو الذى جعل لکم اللیل لتسکنوا فيه».
- [۱۱] سنن، [المحاسن] عَنْ نَکْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ شَكَا نَبِيٌّ مِنْ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى اللَّهِ الْعَمِّ فَأَمَرَهُ بِأَكْلِ الْعُتْبِ. بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۳۲۳.
- [۱۲] قال علی (عليه السلام): غسل الثياب يذهب بالهم والحزن بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۸۴ و الخصال.
- [۱۳] قال الصادق (عليه السلام): «من وجد هما فلا يدري ما هو فليغسل رأسه». بحار الانوار، ج ۷۶، ص ۳۲۳.
- [۱۴] قال رسول الله (ص): «الرغبة في الدنيا تورث الغم والحزن، والزهد في الدنيا راحة القلب والبدن» بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۹۱.
- [۱۵] وعده دیدار، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، نامه ۱۳۶۳/۴/۲۶.
- [۱۶] قال رسول الله (ص): «من نظر الى ما في ايدي الناس، طال حزنه و دام اسفه». بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۷۲.
- [۱۷] بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۲۵۶.
- [۱۸] بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۶۱ و تحف العقول



پرسش

«اصحاب شمال» که در قرآن از آنان یاد شده، چه کسانی هستند و چه ارتباطی با «اصحاب مشممه» دارند؟

پاسخ

اصطلاح «اصحاب شمال» ترکیبی از دو واژه «اصحاب» به معنای یاران، دوستان، ملازمان، و «شمال» به معنای چپ، مقابل «یمن» به معنای راست است.^[۱]

«اصحاب شمال» در اصطلاح قرآن کسانی هستند که در اثر تکذیب، کفر، انکار مبدأ و معاد و گمراهی، خود را از رتبه انسانیت ساقط نموده‌اند، و در روز رستاخیز نامه اعمال خود را با دست چپشان دریافت می‌کنند.

اصطلاح «اصحاب الشمال» دو بار و به صورت پیاپی در آیه ۴۰ واقع آمده است:

«وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ»؛ و یاران چپ، و چیست یاران چپ؟

البته از این گروه با اصطلاح «اصحاب المشممه» نیز در قرآن یاد شده است؛

مانند: آیه ۹ سوره واقعه: «وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ». و آیه ۱۹

سوره بلد: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ».

در قرآن کریم از اصحاب شمال با عناوین دیگری نیز یاد شده است؛ مانند:

«مكذبین»، «ضالین»، «کافر»، «أعمى».

«اصحاب شمال» و «اصحاب مشامه» در حقیقت دو ویژگی برای یک گروه،

اما از دو منظر است، بدین ترتیب که به دوزخیان «اصحاب شمال» می‌گویند؛ از این جهت که دست چپ ایشان را گرفته و به سوی جهنم می‌کشند، یا به این جهت که پرونده اعمالشان را به دست چپشان خواهند داد، و عنوان «اصحاب مشممه» از آن رو لایق آنان است که سرنوشت شومی را برای خود رقم زده و در قیامت دچار بدبختی و پریشانی شده‌اند.^[۲]

در روایات و تفاسیر برای «اصحاب شمال» و «اصحاب مشممه» مصادیقی نیز بیان شده است. به عنوان نمونه از امام علی (ع) نقل شده است: مراد از «اصحاب مشممه» همان یهود و نصارا هستند که خداوند در مورد آنان فرمود: «الَّذِينَ اتَّيْنَاهُمْ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»؛^[۳] اهل کتاب همان‌گونه که فرزندانشان را می‌شناسند، به حقانیت پیامبر اسلام (ص) نیز آگاهند. البته گروهی از آنان با وجود این دانش، حق را پنهان می‌کنند، حق از سوی پروردگارت [نازل شده] است، هرگز از دو دلان مباش. پس چون آنچه را می‌شناختند انکار کردند، خداوند روح ایمان را از آنان ربود و در کالبدشان سه روح را جای داد: روح نیرو، روح شهوت و روح پیکر. آن‌گاه آنها را در ردیف چهارپایان قرار داد و فرمود: «إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ»؛^[۴] آنان جز مانند چهارپایان نیستند؛ زیرا جانور چهارپا به روح نیرو، بار بردارد و به روح شهوت، غلف خورد و به روح پیکر، راه رود.^[۵]

پی‌نوشت‌ها

۱. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، تحقیق، داودی، صفوان عدنان، ص ۴۶۴، دمشق، بیروت، دارالقلم، الدار الشامیة، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.
- ۲]. رک: طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، مقدمه، بلاغی، محمد جواد، ج ۹، ص ۳۲۳، تهران، ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ش.
- ۳]. بقره، ۱۴۶-۱۴۷.
- ۴]. فرقان، ۴۴.
- ۵]. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول عن آل الرسول ص، محقق، مصحح، غفاری، علی اکبر، ص ۱۹۰-۱۹۱ قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق

پرسش

در دین مقدس اسلام، خویشاوندان از چه حقوقی برخوردارند؟

پاسخ اجمالی

این‌که در تعدادی از آیات قرآن آمده است، حق خویشاوندان را بدهید! حق خویشاوند چیست؟ و آنها چه حقوقی به گردن ما دارند؟..

حقوق خویشاوندی و فامیلی از موضوعاتی است که در دین اسلام اهتمام ویژه‌ای نسبت به آن شده، و در آیات و احادیث تحت عناوینی، مانند حق «ذی القربی» به آنها تصریح شده است.

ذی القربی (خویشاوند) علاوه بر نسبت‌های نسبی نزدیک، در معنای وسیع‌تر شامل نسبت‌های سببی و حتی طایفه‌ای و قبیله‌ای هم می‌شود.

دلیل اهمیت دادن اسلام به حقوق خویشاوندی؛ از آن رو است که انسان در زندگی اجتماعی هر مقدار که ثروت مند باشد، باز از حمایت خویشاوندان و بستگان خود بی‌نیاز نیست. خویشاوندان انسان، بزرگ‌ترین گروهی هستند که از او حمایت می‌کنند و اضطراب و ناراحتی او را می‌زدایند، و در هنگام مصیبت‌ها نسبت به او، پرعاطفه‌ترین مردم می‌باشند.

برخی از مهم‌ترین حقوق خویشاوندی عبارت‌اند از: احسان و نیکی، صله رحم، کمک‌های مالی و ارث.

البته در طرف مقابل، نباید به بهانه ارتباط خویشاوندی، حق را زیر پا گذاشت.

پاسخ تفصیلی

حقوق خویشاوندی و فامیلی از موضوعاتی است که در دین اسلام اهتمام ویژه‌ای نسبت به آن شده، و در آیات و احادیث به رعایت آن تصریح شده است. قرآن کریم در آیاتی چند خطاب به پیامبر اسلام (ص) تأکید می‌کند حق خویشاوندان را برداز؛ مانند: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...»؛^[۱]

و حَقِّ نَزْدِيكَانَ وَمَسْكِينَانَ وَدِرَاهِمَ مَانِدْغَانَ رَا اَدَا كُنْ .
«فَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...»؛^[۲]
پس حَقِّ نَزْدِيكَانَ وَمَسْكِينَانَ وَدِرَاهِمَ مَانِدْغَانَ رَا اَدَا كُنْ .
معنای ذی القربى (خویشاوند)

قبل از پرداختن به تفسیر آیات فوق باید گفت؛ خویشاوند گاه به کسی اطلاق می‌شود که نسبت خونی با شخص دیگر دارد؛ مانند عمو، عمه، خاله و دایی. و گاه به کسی اطلاق می‌شود که نسبت سببی دارد؛ مانند داماد: «و او است آن که از آب (نطفه) بشری آفرید، پس او را دارای رابطه نسبی و سببی قرار داد».^[۳] البته خویشاوندی گاه شامل طایفه و قبیله نیز می‌شود. آن جا که قرآن در نسبت خویشاوندی شعیب نبی (ع) با قوم مدین می‌فرماید: «گفتند: ای شعیب، بسیاری از چیزهایی را که می‌گویی نمی‌فهمیم، تو را در میان خود ناتوان می‌بینیم، اگر به خاطر قبیله‌ات نبود، سنگسارت می‌کردیم».^[۴] این آیه عامل تأمین امنیت حضرت شعیب (ع) را طایفه وی بیان می‌کند و می‌گوید کفار از ترس خویشان شعیب نمی‌توانستند حریم امنیتی وی را بشکنند و به وی آسیب رسانند.

پس از بیان این مقدمه باید گفت؛ مفسران در مورد حقی که خداوند در آیات فوق برای ذی القربى (خویشاوند) به رسمیت شناخته و پیامبرش را موظف به پرداخت آن نموده است، نظریات مختلفی ارائه کرده‌اند:

۱. برخی معتقدند، مخاطب آیات فوق پیامبر اسلام (ص) است و منظور از «ذی القربى» خویشاوندان رسول خدا (ص) است، و این آیات در شأن حضرت

- فاطمه (ع) نازل شده؛ از این رو پیامبر فدک را به فاطمه بخشید.^[۵]
۲. از امام سجاد (ع) نقل شده است، منظور آیه پرداخت حقوق خویشاوندان پیامبر (ص) از بیت المال است؛ یعنی سهم آنان از غنایم جنگی. و مخاطب این آیه، حاکمان و جانشینان آنها هستند.^[۶]
۳. برخی می‌گویند؛ حق این است که آیه در صد بیان صله رحم، و بر طرف کردن مشکلات و کمک‌های مالی به خویشاوندان است.^[۷] البته برخی آیه را منحصر در صله رحم دانستند.^[۸]
۴. بعضی گفته‌اند؛ منظور از ذی القربی محارم هستند و حق آنها پرداخت نفقه است، در صورتی که فقیر و ناتوان از کسب و درآمد باشند.^[۹]
۵. گروه دیگر از مفسران خطاب در این آیه را عام گرفته‌اند، و معتقدند مخاطب آیه پیامبر (ص) و غیر پیامبر می‌باشند، و همه مردم موظف‌اند حق خویشاوندان خود را فراموش نکنند.
- بدیهی است که این نظریات منافاتی با هم ندارد و قابل جمع هستند، به این ترتیب که مفهوم آیه مفهوم گسترده‌ای است و پیامبر و خویشاوندان او مخصوصاً فاطمه (س) مصداق اتم آن است.^[۱۰]
- بر اساس تعالیم قرآن و روایات خویشاوندان و بستگان نسبت به یکدیگر حقوق فراوانی دارند. و این حقوق آن‌چنان دارای اهمیت است که در قرآن به رعایت آن امر شده است، با عباراتی؛ مانند «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، «فَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ».^[۱۱]
- امام سجاد (ع) در این مسئله می‌فرماید: «وَحُقُوقُ رَجَمِكَ كَثِيرَةٌ مُتَّصِلَةٌ بِقَدْرِ إِثْصَالِ الرَّجْمِ فِي الْقَرَابَةِ فَأَوْجِبْهَا عَلَيْكَ حَقَّ أُمِّكَ ثُمَّ حَقَّ أَبِيكَ...»^[۱۲] و حقوق خویشانت بسیار است و مربوط به اندازه نزدیکی پیوند خویشاوندی است. واجب‌ترین آنها حق مادر تو است، سپس حق پدرت، آن‌گاه حق فرزندان، سپس حق برادرت، و پس از آن به ترتیب حق هر که نزدیک و نزدیک‌تر است که نزدیک‌تر در اولویت است.

البته در حقوق خویشاوندی هر چه قرابت نزدیک‌تر باشد از جهت حق در اولویت خواهد بود. این سخن قرآن کریم است: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^[۱۳] و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی از مؤمنان و

مهاجران به یکدیگر سزاوارترند.

البته آیات و روایاتی نیز وجود دارند که نشانگر آن هستند که اگر میان رعایت حقوق خویشاوندی و دینداری و حقداری تعارضی وجود داشته باشد، نباید به بهانه رعایت حقوق خویشاوندی از دین و حق چشم پوشید.

فلسفه اهتمام به حقوق خویشاوندی

دلیل این همه اهمیت به حقوق خویشاوندی، در سخنان امام علی (ع) چنین آمده است: «أُتِيهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا يَسْتَعْنِي الرَّجُلُ وَإِنْ كَانَ ذَا مَالٍ عَنْ عَشِيرَتِهِ [عَشِيرَتِهِ وَ دِفَاعِهِمْ عَنْهُ بِأَيْدِيهِمْ وَاللَّسَنَتِهِمْ...]»^[۱۴].

ای مردم، انسان هر مقدار که ثروت مند باشد، باز از خویشاوندان خود بی نیاز نیست که از او با زبان و دست دفاع کنند. خویشاوندان انسان، بزرگترین گروهی هستند که از او حمایت می کنند و اضطراب و ناراحتی او را می زدایند، و در هنگام مصیبت ها نسبت به او، پر عاطفه ترین مردم می باشند... آگاه باشید، مبادا از بستگان تهیدست خود رو برگردانید و از آنان چیزی را دریغ دارید، که نگاه داشتن مال دنیا، زیادی نیابد و از بین رفتنش کمبودی ایجاد نکند. آن کس که دست دهنده خود را از بستگانش باز دارد، تنها یک دست را از آنها گرفته، اما دست های فراوانی را از خویش دور کرده است، و کسی که پر و بال محبت را بگستراند، دوستی خویشاوندانش تداوم خواهد داشت.

آن حضرت در فلسفه گرامی داشت حق خویشاوندی به فرزندش می فرماید: «وَأَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ وَأَضْلُكُ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ وَيُدْكُ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»^[۱۵].

و خویشانت را گرامی دار؛ زیرا آنان پر و بال تو هستند که با آن پرواز می کنی، و اصل و ریشه تو هستند که به آنها باز می گردی.

برخی از مهم ترین حقوق خویشان

۱. احسان و نیکی: یکی از حقوقی که خداوند مسلمانان را به رعایت آن فرمان داده، احسان و نیکی نسبت به خویشان است: «هنگامی که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم که هرگز جز خدا را نپرستید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و مسکینان نیکی کنید».^[۱۶]

«نیکی آن نیست که روی خود به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب خدا و پیامبران ایمان آورد. و مال خود را، با آن که دوستش دارد، به خویشاوندان و یتیمان و درماندگان و مسافران و گدایان و دریندماندگان بیخشد».^[۱۷]

«احسان» از «حسن» به معنای هر نوع کار خوب و کمک و یاری است که نسبت به دیگری انجام می‌شود. البته در فرهنگ قرآن اگر احسان و نیکی به خویشان مورد تأکید قرار گرفته، این بدان معنا نیست که نسبت به دیگران نباید احسان و نیکی نمود.

۲. صله رحم: صله رحم که همان رفت و آمدهای فامیلی است، مورد اهتمام ویژه قرآن و احادیث می‌باشد: «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ...»^[۱۸] و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند.

۳. اطعام و کمک مالی: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ»^[۱۹] یا غذا دادن در روز گرسنگی، یتیمی از خویشاوندان.

۴. ارث: از دیگر حقوق خویشاوندان ارث بردن از یکدیگر است که این اختصاص به خویشان نسبی به ترتیب اولویت و طبقات ارث دارد: «برای مردان، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود بر جای می‌گذارند، سهمی است و برای زنان نیز، از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان می‌گذارند، سهمی خواه آن مال، کم باشد یا زیاد این سهمی است تعیین شده و پرداختنی».^[۲۰]

پی‌نوشت‌ها

- [۱]. اسراء، ۲۶.
- [۲]. روم، ۳۸.
- [۳]. فرقان، ۵۴.
- [۴]. هود، ۹۱.
- [۵]. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، محقق، مصحح، موسوی جزائری، سید طیب، ج ۲، ص ۱۸، قم، دارالکتاب، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق.
- [۶]. قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج ۱۱، ص ۲۴۷، تهران، ناصر خسرو، چاپ اول، ۱۳۶۴ش.

- [۷]. همان.
- [۸]. ثعلبی نیشابوری، ابواسحاق احمد بن ابراهیم، الكشف و البيان عن تفسير القرآن، ج ۶، ص ۹۵، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۲۲ق.
- [۹]. ر. ک: آلوسی، سید محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، تحقیق، عطیة، علی عبدالباری، ج ۸، ص ۶، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.
- [۱۰]. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۴۴۱-۴۴۲، تهران، دار الکتب الإسلامیة، چاپ اول، ۱۳۷۴ش.
- [۱۱]. نحل، ۹۰.
- [۱۲]. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، محقق، مصحح، غفاری، علی اکبر، ص ۲۵۶، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
- [۱۳]. احزاب، ۶.
- [۱۴]. سید رضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، محقق، صبحی صالح، ص ۶۵، قم، هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
- [۱۵]. همان، ص ۴۰۵.
- [۱۶]. بقره، ۸۳.
- [۱۷]. بقره، ۱۷۷.
- [۱۸]. رعد، ۲۱.
- [۱۹]. بلد، ۱۴ و ۱۵.
- [۲۰]. نساء، ۷.

پرسش

آیا قرائت آیه ۱۳۰ سوره صافات با لفظ «آل یاسین» درست است؟

پاسخ اجمالی

تعدادی از قراء معروف؛ مانند نافع، ابن عامر و یعقوب این فراز از سوره صافات را «سلام علی آل یاسین» قرائت کرده‌اند،^[۱] و روایاتی نیز وجود دارد که بر صحت چنین قرائتی دلالت دارد.^[۲] نقل شده است که در دوره‌ای در جمیع قرآن‌ها «آل یاسین» ترسیم شده بود.^[۳]

با توجه به کثرت این روایات در منابع شیعه و اهل سنت، و سایر قرائن و شواهد،^[۴] می‌توان «آل یاسین» را یکی از قرائات صحیح دانست، اگرچه با نگارش ثبت شده در مصحف‌های فعلی که منطبق با قرائت حفص از عاصم است، اختلاف اعراب دارد.

از طرفی شواهدی بر درستی قرائت «إل یاسین» نیز وجود دارد که بر این اساس، همان قاعده‌ای که در مورد اختلاف قرائات وجود دارد، در این آیه نیز قابل اجرا است؛ بدین معنا که نظر قطعی در مورد صحت هیچ‌کدام از آنها نداده و با توجه به این‌که اختلاف معنایی ایجاد نمی‌کند تا مفهومی نادرست از قرآن فهمیده شود، [۵] قرائت هر دو نقل صحیح در نظر گرفته شده است، و بر اساس برخی فتاوا در نماز هم می‌توان از هر کدامشان استفاده نمود.

البته، ممکن است گفته شود قرائت صحیح همان قرائت مصحف فعلی است و از این آیه یک معنای ظاهر و موافق با سیاق مراد است، و آن سلام بر الیاس است که یکی از پیامبران الهی به شمار می‌رود. و یک معنای باطنی نیز دارد که سلام بر آل یاسین؛ یعنی آل محمد(ع) است؛ و روایاتی که بر قرائت «آل یاسین» دلالت دارند، در واقع بیان‌کننده این معنای باطنی هستند، نه قرائت لفظ «آل یاسین»؛ زیرا در بسیاری از آنها به قرائت آل یاسین تصریح نشده، و از معنایی که در آنها برای این آیه بیان شده، دلالت آنها بر این قرائت استفاده شده است، و چون آن معنا با این وجه جمع نیز سازگار است، صحت این جمع بعید نمی‌باشد؛ پس اگر این وجه جمع و این معنا برای روایات پذیرفته شود، قرائت مصحف فعلی بدون معارض و قابل قبول بوده و اگر پذیرفته نشود، به بیانی که گذشت، باید توقف کرد.^[۶]

پی‌نوشت‌ها

- [۱]. ابن جزری، ابوالخیر محمد بن محمد، النشر فی القرائات العشر، ج ۱، ص ۴ - ۵ و ج ۲، ص ۲۶۹، بیروت، دارالکتب العلمیة، بی‌تا؛ طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۱۲، تهران، ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ش؛ حسانی، عبیدالله بن احمد، شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۱۷۰، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۱ق؛ آلوسی، سید محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱۲، ص ۱۳۵، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۵ق.
- [۲]. ر.ک. النشر فی القرائات العشر، ج ۱، ص ۴ - ۵؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۱۷۰.
- [۳]. النشر فی القرائات العشر، ج ۲، ص ۲۶۹.
- [۴]. طبرسی فرموده است: «و عن محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری انه قال خرج التوقيع من الناحية المقدسة حرسها الله - بعد المسائل - بسم الله الرحمن الرحيم ... اذا اردتم التوجه بنا الى الله و الينا فقولوا كما قال الله تعالى «سلام على آل یس»...»؛ طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۲، ص ۳۱۵ - ۳۱۶، مشهد، نشر مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ق.
- [۵]. ر.ک. پاسخ ۳۸۸۸ بایگانی.
- [۶]. بابائی، علی اکبر، مکاتب تفسیری، ج ۲، ص ۲۲۲ - ۲۲۳، تهران، سمت، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، چاپ اول، ۱۳۸۱ش.



پرسش

قوم یاجوج و ماجوج چه کسانی بوده اند؟ عاقبت آنان چه شد؟ اقدامات ذوالقرنین در مقابل آنان چه بوده است؟

پاسخ اجمالی

از مجموع آیات قرآن و مطالب تورات در این زمینه و از شواهد تاریخی چنین بر می آید که این گروه در مناطق شمال آسیا زندگی می کردند و با هجوم وحشیانه خود به مناطق جنوب و غرب فاجعه می آفریدند. با بسته شدن سد ذوالقرنین تهاجم آنها برای مدت زیادی خاتمه پیدا کرد اما در آخر الزمان دوباره باز خواهند گشت. بعضی بازگشت آنها را همان حمله مغول می دانند که اتفاق افتاد. و بعضی دیگر بازگشت آنها را به صورت زنده شدن دوباره آنها در آخر الزمان می دانند که هنوز اتفاق نیفتاده است.

پاسخ تفصیلی

اصلی ترین منبع اطلاعات در مورد یاجوج و ماجوج قرآن است و در کتب عهد عتیق نیز به این قوم اشاره ای شده است. مفسران و تاریخ دانان با استفاده از این دو منبع و بررسی شواهد تاریخی به حدس هایی در مورد این قوم یا اقوام رسیده اند.

قرآن در دو جا از یاجوج و ماجوج یاد می کند و می فرماید: "ذوالقرنین به میان

دو کوه رسید و در آنجا قومی را یافت که هیچ سخنی را نمی فهمیدند گفتند ای ذو القرنین یا جوج و مأجوج در این سرزمین فساد می کنند آیا ممکن است ما هزینه ای برای تو قرار دهیم که میان ما و آنها سدی ایجاد کنی... "بعد از این که قرآن چگونگی ساخت این سد را شرح می دهد در ادامه می فرماید: [پس] آنها (طایفه یا جوج و مأجوج) قادر نبودند از آن بالا روند و نمی توانستند نقبی [سوراخی] در آن ایجاد کنند".^[۱]

از این آیات استفاده می شود که یا جوج و مأجوج گروهی ظالم بودند که با تأسیس سدی که ذو القرنین آن را بین دو کوه نصب کرد، ظلم آنان پایان یافت. قرآن در آیه دیگری می فرماید: "تا آن زمان که یا جوج و مأجوج گشوده شوند و آنها از هر محل مرتفعی به سرعت عبور کنند و وعده حق [قیامت] نزدیک می شود..."^[۲]. این آیه پیش بینی کرده است که در آخرالزمان، یا جوج و مأجوج دوباره از کوه‌ها سرازیر شوند. آنچه از قرآن در مورد این قوم فهمیده می شود به همین دو آیه محدود است.

اما در کتابهای عهد عتیق نیز در این مورد مطالبی وجود دارد؛ در سفر تکوین و کتاب حزقیال و در رؤیای یوحنا مطالبی آمده است که دلالت دارد بر آنکه (مأجوج) یا (جوج و مأجوج) امت یا اُمّت‌هایی بوده‌اند که در شمال آسیا در اراضی آباد، ساکن بوده و به جنگ و فتنه و غارت اشتغال داشته‌اند.^[۳] غیر از آیات قطعی قرآن و متن تورات که از این قوم یاد کرده است مطالب دیگری که تاریخ‌دانان و مفسرین بیان کرده‌اند همه از شواهد تاریخی به دست آمده و مستند به سند قطعی نیست.

علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می فرماید: "مفسران و مورخان در بحث پیرامون این داستان دقت و کنکاش زیادی کرده‌اند و سخن در اطراف آن به تمام گفته‌اند و بیشترشان برآنند که یا جوج و مأجوج اُمّتی بسیار بزرگ بوده‌اند که در شمال آسیا زندگی می کرده‌اند."^[۴]

بعضی نیز گفته‌اند: یا جوج و مأجوج اُمّتی هستند که در جزء شمالی از آسیا ساکن بوده‌اند، و شهرهای آنان از تبت و چین تا اقیانوس منجمد شمالی ادامه داشته و از غرب تا سرزمین ترکستان می رسیده است و این قول از «فاکّهة الخلفاء» و «تهذیب الاخلاق» ابن مسکویه و «رسائل إخوان الصفا» نقل شده

است.^[۵] علامه حسینی طهرانی در کتاب معاد شناسی خود از تطبیق اصل کلمه یأجوج و مأجوج با نقل های موجود درباره آنها به این نتیجه رسیده که: (اصل چینی آن دو کلمه، "مَنگوک" یا "مُنچوگ" بوده است و سپس در زبان عبرانی و عربی به "یأجوج" و "مأجوج" تبدیل شده و در زبان یونانی به "گوک" و "ماگوگ" تبدیل شده است و از مشابهت کامل بین ماگوگ و منگوگ می توان حکم کرد که این کلمه از لفظ چینی منگوگ تطور یافته است، همچنان که "منغول" و "منغول" از تطورات آنست. پس یأجوج و مأجوج همان طایفه منغول هستند که از روزگاران قدیم در شمال شرقی آسیا سکونت داشته اند و این اُمّت بزرگ گاهی بر چین هجوم می بردند و گاهی از طریق داریال قفقاز به ارمنستان و شمال ایران حمله می آوردند، و گاهی بعد از بنای سدّ به شمال اروپا حمله ور می شدند و در نزد آنها به "سیت" معروفند. و گروهی از آنها به روم حمله می بردند و در این مرتبه دولت رومان ساقط شد و یونانیان آنها را "سی تهین" می گویند و همین نام در کتیبه داریوش در اصطخر فارس ذکر شده است.)^[۶]

در قرآن با صراحت به هلاکت آنها اشاره ای نشده است بلکه آنچه از قرآن استفاده می شود این است که با بسته شدن سد، مسیر غارت گری آنها بسته شد. اما اینکه هم اکنون زنده باشند، از آیات و روایات استفاده نمی شود، بلکه بنا بر قرائت ابن عباس از آیه سوره انبیاء به خوبی استفاده می شود که آنان مرده اند. زیرا ابن عباس، کلمه (حَدَبٍ) را که به معنی مکان مرتفع می باشد (جدث) قرائت کرده، که به معنی قبر است. در این صورت معنی آیه چنین می شود: تا اینکه قوم یأجوج و مأجوج به سرعت از قبرهاشان خارج شوند^[۷]. در بعضی روایات نیز در تفسیر این آیه گفته است که در آخر الزمان یأجوج و مأجوج دوباره به دنیا وارد می شوند^[۸] که این خود نشان می دهد که اکنون در دنیا نیستند و در آینده باز خواهند گشت.

اما هجوم دوباره آنها نیز مورد اختلاف دانشمندان است. جمعی از محققان، خبر قرآن کریم را که فرموده: در آخر الزمان یأجوج و مأجوج خروج می کنند و در زمین فساد می کنند، بر هجوم تاتار (منغول) در نیمه اول قرن هفتم هجری بر مغرب آسیا تطبیق کرده اند، زیرا آنان در آن زمان خروج نموده در خون ریزی و ویرانگری، از بین بردن آبادی ها و قتل عام مردم، خراب کردن شهرها و

غارت اموال جنایاتی کردند که تاریخ بشریت نظیر آن را سراغ ندارد. آنان چین و ترکستان و ایران و عراق و شام و قفقاز را تا آسیای صغیر تاختند و هر شهر و دیاری که در مقابل ایشان مقاومت کرد، ویران نمودند و اهالی آن را از دم تیغ گذراندند^[۹].

در مقابل این دسته از محققان می توان گفت که اگر یاجوج و ماجوج بعد از بسته شدن سد و در زمانهای بسیار گذشته مرده باشند و در آینده دوباره به دنیا باز گردند نمی توان آنها همان مغولان دانست چون خروج از قبر در مورد آنها صادق نیست.

در نهایت باید گفت تمام آنچه در باره آنها گفته شده احتمالاتی است که نمی توان به آنها یقین پیدا کرد و باید به همان قطعیتی که قرآن از آنها به وضوح سخن گفته اکتفا نمود.

پی نوشت‌ها

- [۱]. کهف، ۹۳-۹۷، ترجمه، مکارم شیرازی، ناصر.
- [۲]. انبیاء، ۹۶-۹۷.
- [۳]. حسینی طهرانی سید محمد حسین، معاد شناسی، ج ۴، ص ۸۵، سایت موسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلامی.
- [۴]. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه، موسوی همدانی، سید محمد باقر، ج ۱۳، ص ۵۴۲، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.
- [۵]. حسینی طهرانی، سید محمد حسین، معاد شناسی، ج ۴، ص ۸۶.
- [۶]. حسینی طهرانی، سید محمد حسین، معاد شناسی، ج ۴، ص ۸۷.
- [۷]. ر.ک به: نجفی خمینی، محمد جواد، تفسیر آسان، ج ۱۲، ص: ۳۶۶، انتشارات اسلامیه، ۱۳۹۸ ق
- [۸]. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۱۷۹، الوفاء، ۱۴۰۴ ه. ق.
- [۹]. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه، موسوی همدانی، سید محمد باقر، ج ۱۳، ص ۵۴۲.



پرسش

عدالت از دیدگاه ارسطو و فلاسفه مسلمان چیست؟ بین آنها چه تفاوت وجود دارد؟

پاسخ اجمالی

ارسطو سعادت را که خیر نهایی انسان‌ها است به «فعالیت نفس در انطباق با فضیلت» تعریف می‌کند و عدالت را رأس فضایی می‌داند که تحقق بخش سعادت بشر است. از دیدگاه ارسطو؛ عدالت فضیلت کامل است؛ چون عدل ورزیدن مستلزم به‌کار بردن همه فضایل است. عدالت از این جهت نیز فضیلت کامل است که آدمی آن را نه تنها در خویشتن بلکه در معاشرت با دیگران نیز می‌تواند تحقق بخشد.

فیلسوفان، عدالت را یک اصل آرمانی می‌دانند که به وسیله آن معنای حق مشخص می‌شود؛ از این رو احترام و رعایت عدالت لازم است. اگر عدالت مطابق با حق باشد، دلالت بر برابری و راستی می‌کند، و نسبت به رعایت کننده آن، دلالت بر یکی از فضایل اصلی دارد که عبارت‌اند از: حکمت، شجاعت، عفت و عدالت.

عدالت از این جهت که یک فضیلت است دارای دو جهت است: عدالت فردی و عدالت اجتماعی.

گفتنی است؛ میان دیدگاه‌های ارسطو و فلاسفه مسلمان درباره عدالت تفاوت

چندانی وجود ندارد و آن را جزو فضایل اصلی می‌دانند.

پاسخ تفصیلی

عدالت، یکی از خواسته‌های درونی و فطری انسان است و هر انسانی به مقتضای فطرت سالم خود از نابرابری و تبعیض بیزاری می‌جوید. عدالت نسبت به برخی ارزش‌های معنوی از جایگاه والاتری برخوردار است، همان‌گونه که در روایتی می‌خوانیم: از امام علی (ع) پرسیدند: عدل یا بخشش، کدام یک برتر است؟ آن حضرت فرمود: «عدالت، هر چیزی را در جای خود می‌نهد، در حالی که بخشش آن را از جای خود خارج می‌سازد. عدالت تدبیر عمومی مردم است، در حالی که بخشش گروه خاصی را شامل می‌شود، پس عدالت شریف‌تر و برتر است».^[۱]

در طول تاریخ اندیشه بشر، اندیشمندان بسیاری بدان توجه نموده و هر یک متناسب با دیدگاه‌های معرفت‌شناختی خود، معنا و مفهومی از آن ارائه کرده‌اند.

معنای لغوی عدالت

«عدالت» از ریشه «عدل» در لغت به معنای «برابری»^[۲]، «دادگری کردن»^[۳]، «حدّ متوسط بین افراط و تفریط به گونه‌ای که زیادی و کمی در آن نمی‌باشد؛ یعنی اعتدال و قسط حقیقی»^[۴]، «انصاف»^[۵] آمده است.

عدالت از دیدگاه ارسطو

ارسطو از جمله اندیشمندانی است که تقسیم‌بندی متفاوتی از عدالت دارد. در این جا مروری کوتاه بر دیدگاه ارسطو درباره عدل و عدالت خواهیم داشت و برای آگاهی بیشتر باید به کتاب‌ها و مقالات تخصصی مراجعه شود. یک ارسطو سعادت را که خیر نهایی اعمال انسان‌ها است^[۶] به «فعالیت نفس در انطباق (موافق و برابر شدن) با فضیلت» تعریف می‌کند^[۷] و عدالت را در رأس فضایی می‌داند که تحقق بخش سعادت بشر است. از دیدگاه ارسطو؛ عدالت فضیلت کامل است؛ چون عدل ورزیدن مستلزم به‌کار بردن همه فضایل

است. عدالت از این جهت نیز فضیلت کامل است که آدمی آن را نه تنها در خویشتن بلکه در ارتباطش با دیگران نیز تحقق می‌بخشد.^[۸]

دو. ارسطو عدالت را به حد وسط میان افراط (از اندازه گذشتن) و تفریط (کوتاهی کردن) تفسیر می‌کند.^[۹]

سه. ارسطو عدالت اجتماعی را به دو معنای اعم و اخص بیان می‌کند؛ عدالت به معنای اعم عبارت است از احترام به قوانین و برابری شهروندان.^[۱۰] عدالت به معنای اخص به دو نوع توزیعی و تصحیحی تقسیم می‌گردد؛ در عدالت توزیعی؛ افتخار و کرامت انسانی و پول و دیگر موارد اثر گذار در جامعه میان شهروندان تقسیم می‌شود. در عدالت تصحیحی؛ معاملات و ارتباط‌های میان افراد جامعه تصحیح می‌شود.^[۱۱]

چهار. ارسطو بر اساس فکر خود عدل را نه برابری بلکه تناسب می‌داند و می‌گوید که جایگاه حقوق هر کس در جامعه باید به اندازه شایستگی و دانایی او باشد.^[۱۲]

عدالت از دیدگاه فلاسفه مسلمان

عدالت در آثار اندیشمندان و فلاسفه مسلمان جایگاه خود را حفظ کرده است. در این جاپیش از نقل عبارت‌های برخی متفکران و فلاسفه مسلمان؛ به طور خلاصه دیدگاه کلی آنها بیان می‌شود.

فیلسوفان، عدالت را یک اصل آرمانی می‌دانند که به وسیله آن معنای حق مشخص می‌شود؛ از این‌رو؛ احترام و رعایت عدالت لازم است. اگر عدالت مطابق با حق باشد، دلالت بر برابری و راستی می‌کند، و نسبت به رعایت کننده آن، دلالت بر یکی از فضایل اصلی دارد که عبارتند از: حکمت، شجاعت، عفت و عدالت.^[۱۳]

عدالت از این جهت که یک فضیلت است دارای دو جهت است: یک جهت فردی و یک جهت اجتماعی. اگر از جهت فردی لحاظ شود دلالت بر هیأت راسخی در نفس است که کارهای مطابق با حق از آن صادر می‌شود؛ و ماهیت آن اعتدال، توازن، پرهیز از کار زشت، و دوری از اخلال کردن در امور واجب است، و اگر از جهت اجتماعی مورد توجه واقع شود دلالت بر احترام به حقوق

دیگران و دادن حق هر صاحب حقی است.^[۱۴] به دیگر سخن؛ عدالت اجتماعی عبارت است از احترام به حقوق دیگران و رعایت مصالح عمومی، و یا عبارت است از شناخت حقوق طبیعی و قراردادی‌ای که جامعه برای تمام افراد قائل است.

اکنون به عبارات برخی از اندیشمندان و فیلسوفان مسلمان درباره عدالت اشاره می‌شود:

۱. ابن مسکویه (متوفای ۴۲۱ق): «عدالت جزئی از فضیلت نیست، بلکه خود تمام فضیلت است».^[۱۵]

۲. ابو حامد غزالی (متوفای ۵۰۵ق): «عدالت در توازن سه قوه عاقله، غضبیه و شهویه است. چنان‌که زیبایی صورت با زیبایی چشم بدون زیبایی بینی و دهان و گونه تمام نمی‌شود بلکه باید همه از اعتدال و هماهنگی برخوردار باشند تا زیبایی صورت کمال یابد، همچنین در باطن آدمی نیز چهار رکن است که باید همه از اعتدال برخوردار باشند و در این صورت است که حُسن خُلق حاصل می‌شود، این چهار رکن عبارتند از: قوه علم، قوه غضب، قوه شهوت و قوه اعتدال میان این سه قوه».^[۱۶]

غزالی با ارسطو هم‌آواز شده و معتقد است فضیلت، حد وسط میان دو حد متقابل (افراط و تفریط) است و می‌گوید: «هر کس که همه این خصال در او به حد اعتدال برسند دارای حُسن خُلق به‌طور مطلق است و هر کس که فقط بعضی از این صفات در او به حد اعتدال برسد، نسبت به آن معنای خاص دارای حُسن خُلق است؛ مثل کسی که پاره‌ای از اجزای صورتش زیبا باشد. حُسن قوه غضبیه و اعتدال آن را شجاعت می‌گویند و حُسن قوه شهویه و اعتدال آن را، عفت خوانند. اگر قوه غضبیه به‌سوی زیادی میل پیدا کند تهوّر و ویران شدن و بی‌باکی کردن خوانده می‌شود و اگر به نقصان گرایش پیدا کند جُبْن و سستی نام می‌گیرد. اگر شهوت به جانب زیادت میل کند شَرَه (حرص و طمع) باشد و اگر به جانب نقصان میل کند جمود باشد. پس صفت پسندیده در حد وسط است و فضیلت همان است و دو جانب افراط و تفریط هر دو مذموم می‌باشند و ردیلت. اما عدل طرف زیادت و نقصان ندارد و نقطه مقابل آن جور و ظلم است. اما حکمت اگر در اغراض فاسد به‌کار رود و در آن افراط شود به آن

خبث (پلیدی) می‌گویند و جانب تفریط آن بُلّه (بی‌خردی) است و آنچه در وسط است همان است که شایسته عنوان حکمت می‌باشد پس مهم‌ترین اصول اخلاق چهار اصل است: حکمت، شجاعت، عفت و عدل.

مقصود از حکمت، حالتی برای نفس است که به وسیله آن در همه کارهای اختیاری، درست را از نادرست تشخیص می‌دهد و مقصود از عدالت، حالت و قوه‌ای که در آن غضب و شهوت را بر مقتضای حکمت باشند اجازه حرکت می‌دهند. مقصود از شجاعت این است که قوه عفت در اعمالی که انجام می‌دهد در اختیار عقل باشد و مقصود از عفت ادب کردن قوه شهوت است بر حسب موازین عقل و شرع و از اعتدال این چهار، همه اخلاق جمیله حاصل می‌شود».^[۱۷]

۳. خواجه نصیر طوسی (متوفای ۶۷۲ق): «اجناس فضایل چهار است: حکمت و شجاعت و عفت و عدالت».^[۱۸] «و در فضایل هیچ فضیلت کامل‌تر از فضیلت عدالت نیست».^[۱۹]

ایشان عدالت را در امور مربوط به زندگی بر سه نوع می‌دانند:

اول: آنچه تعلق به اموال و کرامات انسانی دارد؛

دوم: آنچه تعلق به معاملات و معاوضات دارد؛

سوم: آنچه تعلق به تأدیبات و سیاست دارد.^[۲۰]

۴. شمس‌الدین شهرزوری (قرن هفتم): «اصول فضایل انسانی که البته در حد وسط قرار دارند، عبارتند از: حکمت، شجاعت، و عفت که به ترتیب به حالت اعتدالی عقل و غضب و شهوت منتسب هستند، و فضیلت عدالت

که مبین وجود حالت اعتدالی هر سه قوه با یکدیگر است چهارمین اصل از اصول فضائل اخلاقی است».^[۲۱]

۵. کمال‌الدین عبد‌الرزاق کاشانی (متوفای ۷۳۰ق): «عدالت هیأتی وجدانی است در نفس که با وجود آن تنازع أهوا (خواهش‌های نفسانی) و تجاذب (یکدیگر را کشیدن) قوا برخیزد و احوال او بر جاده مستقیم منطبق گردد... و آن فضیلتی است مشتمل بر جمیع فضائل اخلاق و صوالح اعمال و صواب افکار و سدائد اقوال که هر که بدان موصوف شد، در خود جمعیتی کافی و سلامتی شافی یافت، و میان خود و حق و خلق به صلاح آورد و محبوب

و مراد حق گشت...» [۲۳].

۶. امام خمینی: «بدان که عدالت عبارت است از: حد وسط بین افراط و تفریط. و آن از امهات فضایل اخلاقیه است؛ بلکه عدالت مطلقه، تمام فضایل

باطنیه و ظاهریه و روحیه و قلبیه و نفسیه و جسمیه است.» [۲۳].

۷. استاد مرتضی مطهری: ایشان سه معنا برای کلمه عدل بیان می‌کند:

الف. موزون بودن؛ اگر یک مجموعه و یا یک مرکبی را در نظر بگیریم که در آن اجزاء و ابعاض مختلفی به کار رفته است و هدف خاصی از او منظور است. برای رسیدن به آن باید شرایط خاصی در آن از حیث مقدار لازم هر جزء و از لحاظ کیفیت ارتباط اجزاء با یکدیگر رعایت شود و تنها در این صورت است که آن مجموعه یا مرکب می‌تواند باقی بماند و اثر مطلوب خود را بدهد و نقش مورد نظر را ایفا نماید. اگر در یک چیزی تناسب رعایت شود آن چیز عدل است.

ب. تساوی و نفی هرگونه تبعیض؛ معمولاً وقتی که می‌گویند فلانی عادل است، منظور این است هیچ‌گونه تفاوتی میان افراد قائل نمی‌شود، بنابراین عدل؛ یعنی مساوات.

ج. رعایت استحقاق‌ها و عطا کردن به هر ذی حقی آنچه استحقاق آن را دارد. [۲۴] گفتنی است؛ همان‌طور که دیدیم، میان دیدگاه‌های ارسطو و فلاسفه مسلمان درباره عدالت تفاوت چندانی وجود ندارد. و آن را جزو فضایل اصلی می‌دانند.

پی‌نوشت‌ها

- [۱]. شریف‌الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، محقق، صبحی صالح، حکمت ۴۳۷، ص ۵۵۳، قم، هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
- [۲]. «العَدْلُ: الحَکْمُ بِالِاسْتِوَاءِ. وَ یَقَالُ لِلشَّیْءِ یَسَاوِی الشَّیْءَ: هُوَ عَدْلُهُ»؛ ابن فارس، أحمد، معجم مقاییس اللغة، ج ۴، ص ۲۴۶-۲۴۷، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۴ق.
- [۳]. زمخشری، محمود بن عمر، مقدمة الأدب، ص ۱۸۶، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران، چاپ اول؛ لغت نامه دهخدا، واژه «عدالت».

- [٤]. مصطفى، حسن، التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ٨، ص ٥٥، بيروت، القاهرة، لندن، دار الكتب العلمية، مركز نشر آثار علامه مصطفى، چاپ سوم.
- [٥]. «العدل: الإنصاف»؛ موسى، حسين يوسف، الإفصاح، ج ١، ص ٢٤٢، قم، مكتب الاعلام الاسلامي، چاپ چهارم.
- [٦]. ارسطو، علم الاخلاق الى نيقوماخوس، ج ١، ص ١٧٥، القاهرة، دار صادر، چاپ اول، بی تا.
- [٧]. همان، ج ١، ص ١٨٩.
- [٨]. همان، ج ٢، ص ٦٠ ٦١.
- [٩]. همان، ج ٢، ص ٥٥.
- [١٠]. همان، ج ٢، ص ٦٢.
- [١١]. رک: همان، ج ٢، ص ٦٢ ٧٧.
- [١٢]. عنايت، حميد، بنياد فلسفه سياسی در غرب (از هراکلیت تا هابز)، با مقدمه و اهتمام، مصدق، حميد، ص ١١١ ١١٢، تهران، دانشگاه تهران، ١٣٥١ ش.
- [١٣]. صليبا، جميل، صانعی دره بيدی، منوچهر، فرهنگ فلسفی، ص ٤٦١، تهران، انتشارات حکمت، چاپ اول، ١٣٦٦ ش.
- [١٤]. همان، ص ٤٦١.
- [١٥]. ابن مسكويه، أبو علي أحمد بن محمد، تهذيب الأخلاق و تطهير الأعراق، ص ١٢٨، بی جا، مكتبة الثقافة الدينية، چاپ اول، بی تا.
- [١٦]. غزالی، محمد بن محمد، إحياء علوم الدين، ج ٨، ص ٩٧، بيروت، دار الكتب العربي، چاپ اول، بی تا.
- [١٧]. همان، ج ٨، ص ٩٨ ٩٩.
- [١٨]. نصير الدين طوسي، محمد بن محمد، اخلاق ناصری، ص ٧٢، تهران، علميه اسلاميه، چاپ اول، بی تا.
- [١٩]. همان، ص ٩٥.
- [٢٠]. همان، ص ٩٦.
- [٢١]. شهرزوری، شمس الدين، رسائل الشجرة الالهية في علوم الحقايق الربانية، مقدمه، تصحيح، تحقيق، حبيبي، نجفقی، ص ٤٧٩ ٤٨٠، تهران، مؤسسه حکمت و فلسفه ايران، چاپ اول، ١٣٨٣ ش.
- [٢٢]. کاشانی، کمال الدين عبد الرزاق، مجموعه رسائل و مصنفات، مقدمه، تصحيح، تعليق، هادی زاده، مجيد، ص ٣٤٧، تهران، ميراث مکتوب، چاپ دوم، ١٣٨٠ ش.
- [٢٣]. خمینی، سيد روح الله، شرح حديث «جنود عقل و جهل»، ص ١٤٧، قم، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمینی (ره)، چاپ هفتم، ١٣٨٢ ش.
- [٢٤]. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج ١، ص ٧٨ ٨٠، تهران، انتشارات صدرا.

